

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : ارتشبد حسن طوفانیان

مصاحبه کننده : سیدولی رضا نصر

۲۸ مارس ۱۹۸۹ و ۷ آوریل ۱۹۸۹

جوی جیس ، مریلند

۸ - ۱

سوابق خانوادگی و تحصیلی ، خاطراتی از اوضاع ایران در دوران قاجاریه و پهلوی ، خاطرات اردشیرجی و چگونگی پادشاهی رضاشاه ، خاطراتی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی تهران در ابتداء سلطنت رضاشاه ، خاطراتی از مدرسه نظام .

۱۵ - ۸

چگونگی پیوستن به نیروی هوایی ، خاطراتی از نیروی هوایی در آن دوران ، رضاشاه و مبارزه با مذهب ، چگونگی سازمان ارتش و نیروی هوایی در دوران رضاشاه ، تحولات درسازماندهی ارتش در باب پیمان بغداد .

۲۱ - ۱۵

نظریاتی درباره عملکرد ساواک و تیمسار فردوست ، درباره شیوه رهبري محمد رضا شاه و روابط امراء ارتش با او ، نحوه گزارش مسائل نظامی به شاه ، چگونگی خرید تسلیحات ارتش ، روابط شخصی با شاه .

۳۱ - ۲۱

دلایل برکناری ارتشبد هدایت ، درباره روساء ستاد ارتش ایران ، درباره مسئله اختلاس در نیروی دریایی و دریا سالار رمزی عطائی ، چگونگی تصمیم گیری روی خرید تسلیحات ارتش ، انتخاب اف - ۱۴ برای نیروی هوایی ، مشکلات با اف - ۱۴ ، دینفع در مسائل خرید ارتش .

۳۶ - ۳۱

درباب تحولات در الکترونیک و مخابرات ارتش ، تصمیم شاه در باره خرید اف - ۱۴ ، چگونگی خرید تانکهای چیفتن ، آموزش نیروهای ارتش برای استفاده از سلاحهای مدرن ، درباب صنایع نظامی ، رقابت در نیروی هوایی بر سر فرماندهی .

چگونگی مذاکرات بین المللی خرید اسلحه ، چگونگی تامین بودجه و پرداخت وجوهات خرید تسلیحات نظامی ، روابط ایران و پاکستان و کمکهای نظامی ایران به آن کشور، همکاریهای نظامی ایران و پاکستان ، خاطراتی از نیروی هوایی ایران در جنگ جهانی دوم ، مسائل سیاسی مربوط به خرید اسلحه ، مشکلات اداری بـ سا وزارت خارجه ، خاطراتی از ژنرال ضیاء الحق .

روابط نظامی با اسرائیل ، سفر ضیاء الحق به تهران و مذاکرات او با شاه درباره انقلاب ، روحیه شاه در ماههای انقلاب ، ملاقات امراء ارتش با شاه برای اتخاذ تصمیم درباره انقلاب و واکنش شاه به آن ، خاطراتی از انقلاب ، چگونگی سقوط رژیم پهلوی ، وانهدام ارتش شاهنشاهی ، خاطراتی از ایران پس از انقلاب ، نقش نیروهای چپ و ارتباط آنها با علماء ، درباره سفر ارتشبد جم به ایران ، در باب وظائف وزارت جنگ .

سؤال : تیمسار با تشکر فراوان از اینکه دعوت ما را به این مصاحبه قبول فرمودید اجازه بفرمائید با یک مختصری از سوابق خودتان از آغاز کیریرتان (career) و کارتتان برای ما بفرمائید.

ارتشید طوفانیان : بطور کلی من فرزند یک پدر و مادر زحمتکش با سعی و تلاش بودم. من فرزند اول یک پدر و مادری هستم که اینها جمعاً ۷ اولاد داشتند. ۵ پسر ۲ دختر. این پدر و مادر با زحمت و تلاش این ۷ فرزندشان را طوری تربیت کردند که من که فرزند اولشان بودم از نظر دانش و فرهنگ و راستی و صداقت و فعالیت ژنرال ۴ ستاره یا ارتشید ایران شدم. فرزند آخر این خانواده پنجم دکتر محمد طوفانیان الان در ایران است. ما صدایش می‌کنیم پیژن. پسر بعد از من پنجم هادی آنهم به اصطلاح امریکائی‌ها اینجا سویل اینجینیر (civil engineer) است، یعنی مهندس راه و ساختمان. بعد از آن پسر دیگر است او الان در ایران است، بعد پسر دیگر است مصطفی، که آنهم تحصیلات مافوق دیپلم داشته و یک تاجر واردات و صادرات موفق بود در ایران، فعلاً در تورنتو کانادا است. بعد یک خواهر داریم که این خواهر من تحصیلاتش دیپلم، یک قدری هم بالاتر از دیپلم است، و مدت ۳۰ سال در ایران بعنوان معلم به نوجوانان ایران خدمت می‌کرد. یک خواهر دیگر هم دارم که آنهم تحصیلاتش کمتر از دیپلم است و الان در ایران است. اصولاً وقتی که من در ایران بدینا آمدم دوران قاجاریه بود، یعنی آنچه که پدرم پشت قرآن نوشته من متولد ۱۵ شعبان ۱۲۲۲ هجری قمری هستم. جوانهای امروز خیر ندارند که در دوران قاجاریه مملکت ایران بچه وضع بود. من فقط یک شکت کوچک برای شما ذکر می‌کنم، آثروزی که من بدینا آمدم در ایران حتی یک دفتری که ثبت تولد کودکان را بکنند وجود نداشت. امروز که ما الان در امریکا هستیم فرزندان من (حالا می‌گویم چند تا فرزند دارم دکتر اینها هستند) امروز بچه‌ای که در امریکا بدینا می‌آید اصلاً از لحظه اول ساعت اول این دارای مدارک است. اما آثروزی قاجاریه، وقتی که من بدینا آمدم و با دو برادرم راه می‌رفتیم و به سنی رسیده بودیم که می‌توانستیم راه برویم، پدر من مرا با دو برادرم برد در کلاستری یا کمیسری خیابان ری و آنجا برای ما سچل و احوال گرفت و این سچل و احوال یک دفتری آنجا درست شده بود یک تکه کاغذ بود می‌نوشتند حسن آقا پسر مهدی متولد سال فلان، آنوقت آن هزار و سیصد و سی هجری و قمری را تبدیلیش کردند به شمسی قمری و گذاشتند ۱۲۹۱. دیگر روز و ماه هم نداشت. این از نظر وضع سازمانی آنوقت بود. این کوچکترینش بود. بطور کلی جوانها نمی‌دانند در زمان قاجاریه وضع مملکت چه بود، وضع مملکت در زمان قاجاریه یک سلاطینی سلطنت می‌کردند که از این سلاطین من احمد شاهش یادم می‌آید، ولی بود احمد شاه، محمد علی‌شاه، مظفردالدین‌شاه، ناصرالدین‌شاه، فتحعلی شاه، آغا محمدخان. ولی شما اگر یک کمی دقت بکنید می‌بینید که این سلطان‌ها، سلاطین اسمی بودند، نومیال (nominal) بودند اما سلاطین واقعی در آن وقت کی بود سلطان واقعی آخوندها بودند. برای چه سلطان واقعی آخوندها بودند، برای اینکه یک مملکت با سه قدرت یا سه قوه اداره می‌شود. قوه مقننه، قوه قضائیه، قوه مجریه. قوه مقننه چه هست، قانون می‌گذارد. وقتی که من می‌گویم آخوندها در زمان قاجاریه سلطان بی‌تخت و تاج کشور بودند برای این بود که مملکت درست است که در اواخر سلطنت مظفردالدین‌شاه در اثر انقلاب مشروطیت مشروطیتی پیدا کرد و یک بااصلاح قانون سویل لا (civil law) ایجاد شد، اما در هرصورت آنوقتی که من بدینا آمدم هنوز این قوانین قدرت لازم نگرفته بود.

سؤال : شما طی آن دوران اولیه حیاتتان برخورد داشتید با طبقه علماء به آن صورت ؟

ارتشبد طوفانیان : من اصولاً خانواده‌ام، خانواده مادر من سادات درپندی‌اند، حالا پرایتان می‌گویم بواش یواش. پس مملکت از نظر قوه مقننه قوانین اسلامی بوده و کنترولش دست آخوندها، اگر قانونی هم به مجلس میرفت باید آخوندها تأیید می‌کردند. قوه قضائیه که قویترین قدرتها است، چون ارتباطات روابط بین افراد را درست می‌کند. این قوه قضائیه این قدر قوی است که شما اگر يك خانمی را بخواهید زن بگیریید تا آن آخوند شگویی این خانم زن شما است زنش شما نمی‌شود دیگر. این قدرت قضائیه هم دست آخوندها بود مشکلی که اگر شما می‌خواستید يك خانه بخرید (من یادم است پدرم مرا برد منزل يك آخوند می‌خواست خانه بخرد) آن آخوند باید این کاغذ را می‌گذاشت این ملك را از این آقا به آن آقا از این خانواده به آن خانواده انتقال میداد. به همین شکل بود تمام مناسبات اشخاص شما دعوا داشتید، روی ملك کار داشتید هرچه داشتید يك آخوند بایست قضاوت می‌کرد، و وقتی که قضاوت يك آخوند بشود مثل الان این میشود نظر شخصی، قضاوت شخصی، وقتی قضاوت شخصی شد هرچا که بهتر آن آخونده را می‌تواند راضی بکند بیشتر آنرا جیبش را پر پول تر بکند آن پرنده می‌شود دیگر. پس قوه قضائیه هم دست آخوند بود. می‌آید قوه مجریه در يك قوه مجریه تقریباً سه چیزش خیلی مهم است. یکی امنیت مملکت داخلی است، یکی فرهنگ و بهداشت است، و یکی قدرت مالی است. وقتی که ما درست ادامه بدهیم می‌بینیم که در دوران قاجاریه امنیتی در مملکت وجود نداشت، بشکلی که من به خاطر می‌آورم يك فردی که می‌خواست از تهران برود به مشهد باید میرفت یکی از پنادر دریای خزر سوار يك قایق میشد میرفت شوروی از شوروی میرفت مشهد، برای اینکه تمام چاده تهران به مشهد دست ترکمن‌ها بود، نا امن بود. در جنوب شیخ خزعل يك منطقه نفتی را داشت، در آذربایجان اسمعیل آقا سمیتقو داشت. بنابراین، امنیتی وجود نداشت آن چیزی که می‌گویند خان‌خانی، خان‌خانی بود. ولی توی این خان‌خانی هم باز آخوندها نفوذ داشتند، یعنی در حد يك آخوند بود. در هر شهری آخوند بود و این خان و خانگی که بیشتر آخوند را راضی می‌کرد آن پرنده بود، آثوخت میرسیم. بنابراین، هر گوشه مملکت يك تکه‌ای بود.

سؤال : آن زمانی که شما بچه بودید به این. این واقعا واقف بود؟

ارتشبد طوفانیان : بله، این بود دیگر. بختیاری بود، لرها بودند، هر يك از این خانها يك جای مملکت را داشتند. بعد می‌آید آموزش و پرورش که مهمترین چیز است. آموزش و پرورش صد درصد در انحصار آخوند بود. بطوری که من خوب یادم می‌آید ما در امامزاده یحیی کوچه میرزا محمود وزیر آنجا زندگی می‌کردیم. آنجا چند تا مکتب خانه بود. این مکتب خانه چه بود، يك مرد کثیف بیسواد روی يك دگه خاکی نشسته بود يك دسته بچه هم با پوست پره خشك شده یا يك تکه گلیم میرفتند روی خاك می‌گذاشتند، آمیرزا يك چوب توی دستش بود به بچه‌ها " الف دو زیر آند دو تا زیر ان دو تا پیش" درس میداد عمه‌چیز. آثوخت این عمه‌چیز هم عربی بود، بنابراین بچه که معنی‌اش را نمی‌فهمید طوطی وار این را حفظ می‌کرد. این بود مدرسه ابتدائی، یا اینکه در آن امامزاده یحیی يك چنار سوخته بود، حالا همین چنار سوخته هم خودش يك چیزی است. این چنار سوخته يك چراغ ۱۰۰ ساله ۲۰۰ ساله بود آثوخت مردم می‌آمدند به این میخ می‌کوبیدند و به این میخ هم يك پارچه سبز می‌انداختند که دخیل بود، این شکل مردم را مسخ کرده بود آخوند. آثوخت آنجا زیر چنار سوخته يك آمیرزا دیگر بود. آثوخت شما وقتی که این تحصیلات تمام میشد باید می‌رفتید مساجد. در تهران چند مسجد بود می‌گفتند مدرسه. مدرسه

حاجی ابوالحسن بود توی همان نزدیک امامزاده بیحیی، مسجد مروی بود، مسجد سپهسالار بود، که در اینجا شما یک پله بیشتر بود، من فکر می کنم من تنها افسر ارتش بودم که در این مدرسه ها درس خوانده بودم.

سؤال : در کدام سرکار درس خوانده بودید؟

ارتشید طوفانیان : من در مسجد حاجی ابوالحسن درس خوانده بودم، من تمام درسهائی که آنچه مثل متوسطه من در دوران متوسطه ام توی این مسجد حاج ابوالحسن مثلاً "نصاب و سیبان" آموزش شرح "لمحه" معانی و غیره اینها را خواندم. من تنها افسری هستم که هم درس روز را خواندم هم درس قدیم هم بعد نظام.

سؤال : چطور شد ادامه ندادید؟

ارتشید طوفانیان : حالا برایتان یواش یواش می گویم. بنابراین، مقصودم در اینجا این بود که این آموزش که از بحث در انحصار آخوند بود، وقتی که از این مدرسه ها تمام میشد به اصطلاح میرفتند دانشگاهها یا میرفتند قم یا نجف. بنابراین، آموزش که پایه و اساس اینها است اینهم دست آخوندها بود. میآمد سر قدرت مالی مملکت. قدرت مالی مملکت چه بود. اوقاف این اوقاف دست آخوندها بود. بنابراین، همه دست نشانده آخوندها بودند تا اینکه رضا شاه آمد. من در اینجا راجع به وضع ایران از یک یادداشتهای یک آقای که قبل از رضا شاه از هند آمده بود به ایران یک پارسی بود. از یادداشتهای آن برایتان می گویم. این را نمی دانم ممکن است بشناسیدش این آقای اردشیرچی بود. این حالا ضمن صحبت می گویم شما فکر نکنید که الان ما در اثر ظلم و جور آخوند از ایران مهاجرت کردیم، این اولی بود، همیشه این مهاجرتها بوده در اثر ظلم و جور و آزار و اذیت اشخاصی که دنبال زر و زور بودند. این اردشیرچی هم از پارسی های قدیمی بود که در اثر همین فشارها به هند رفته بود و این پارسی بود که با اصطلاح انگلیسی شده بود تبعه انگلیس بود و این در زمان قاجاریه، آنوقت در زمان قاجاریه چه بود دوران سلطنت قاجاریه دورانی بود که اروپا از فشار حکومت تفتیش عقاید تا حدی نجات پیدا کرده بود و با اختراعات و بخار ماشین چرخ رو به پیشرفت بود. دنیا رو به پیشرفت بود. اما ایران به خواب خرگوشی بود، صد درصد به خواب خرگوشی بود. آنوقت این اردشیرچی بعنوان یک انگلیسی، ولی پارسی بود، بعنوان یک انگلیسی آمده بود در سفارت انگلیس در ایران کار بکند. برای اینکه در قدیم سفیرهای ایران از هند می آمدند نه از انگلیس. آن اموال اولشان که اینها سفیرهای ایران هم میرفتند به بمبئی یا کلکته یا جای دیگر حالا یادم نیست. در هر صورت این آمد و ژنرال آیرن ساید در ایران بود که دنبال یک آدم می گشتند که این واقعا بتواند ایران را یک سر و صورتی بدهد. این اردشیرچی پارسی این از طرف ژنرال آیرن ساید مأمور میشود که بگردد آدم مناسب بگیر بیارد این شکلی که خودش در یادداشتهایش نوشته بود (حالا بهتان می گویم که چطور شد که من یادداشتهای این را خواندم) این در این یادداشتهایش نوشته بود در قزوین با رضا خان صحبت کرده و او را شناخته و در یادداشتهایش که فکر می

سؤال : به پخشید تیمسار این بصراحتاً گفته که مأمور بوده از طرف آیرن ساید که این کار را بکند.

ارتشید طوفانیان : نه به صراحت نكفت ولی این کار را کرده و من یادداشت‌هایش را خواندم. این در یادداشت‌هایش نوشته بود پس از تجسس و تفحصی که من کردم رضا خان را يك مرد مبین پرست و تنها مردی دانستم که عادل بود که در این میدان داخل بشود. آنوقت این نوشته بود میدانی من میدام که نباید چون ما در دوران قاجاریه در خواب خُرکوشی بودیم. بنابراین وقتی که رفتیم صد سال خوابیدیم، دیگر ما را نمی شود مقایسه کرد با کشورهایی که با سرعت پیشرفت می کنند، اما باید خودمان را با همسایه‌هایمان مقایسه می کردیم با عراق با ترکیه با هندوستان، آنوقت برای اینکه پاکستان نبود. این رپرتی (Reporter) در یادداشت‌هایش نوشته بود (چون پارسی و ایرانی بود نوشته بود) کاش ایران مستعمره بود که لاقل مردمش آب خوردن داشتند لاقل مردمش این سویل سرونت (civil servant) را آموزش لازم برای دستگاه اداری داشت، یعنی این در یادداشت‌هایش که من خواندم این را گویا یادداشت‌هایش در اواخر سلطنت محمد رضا شاه در انگلستان چاپ شد، حالا بهتان می گویم اصولاً چه چی است که من به این یادداشتها دسترسی پیدا کردم. در هرصورت این نوشته بود کاش ایران مستعمره بود برای اینکه اقلاً آب خوردن را ایرانیها داشتند، اقلاً اینها بهداشت داشتند، آخر جوانها که نمی دانند بطور کلی در زمان قاجاریه پیش از اینکه سلسله پهلوی بیاید آذوقه مردم و قوت مردم (البته تمام دنیا وضعش بد بود ولی ما ایران به مراتب بدتر بود برای اینکه به خواب ما رفته بودیم برای اینکه در ایران که سد نبود که آب کنترل بشود) بستگی داشت به پاران بیاید یا پاران نیاید، آنوقت دفع آفات نبود، این کودهای شیمیائی نبود، بنابراین، غذا نبود، آنوقت من خوب یادم است سالهای قحطی را من در این تکیه، در امامزاده یحیی. ولی مردمان ایران مردمان خوبی بودند کمک بودند همان اهل محل وقتی که سال قحطی شده بود دیگهای بزرگ دم پختک درست می کردند و این دم پختک را به مردم دیگر می دادند، این مردم ایران مردمان خداشناس، خداپرست و مردمان بسیار باهوش و کمک و خوب بودند، آنوقت میدادند به مردم. من سال وپائی و طاعونی و اینها یادم است، برای اینکه من با این تاریخ تولدم الان من ۷۸ سالم است. من یادم است اینها من یادم است که مردم کنار خیابانها، خیابان که نبود، کنار کوچه‌ها از وپا میمردند و غسالخانه‌ها، یعنی مرده شورخانه‌ها، توی داخل شهر بود، قبرستانها در داخل شهر بود، و اینها را من خوب یادم است. اما چه شد که من این یادداشتها را دیدم میدانی. من سرلشگر بودم و من اصولاً این را باید همین جا بگویم که من وقتی که رضا شاه آمد ترسیده بودم به این ولی می گویم برایتان وقتی که رضا شاه آمد این آخوندها را یواش یواش آرام از این حقوقی که برای خودشان قائل شده بودند، یعنی همه چیز منکوت را، اینها را یواش یواش منع کرد، محروم کرد از اینها اول از همه رضا شاه مدرسه درست کرد، مدرسه دولتی.

سؤال : تیمسار وقتی که رضا شاه آمد روی کار وقتی ۱۲۹۹ کودتا شد آمد روی کار واکنش جوانهای آن زمان مثل خودتان به این فعل و افعال چه بود؟

ارتشید طوفانیان : وقتی که رضا شاه آمد، رضا خان کودتا کرد، هیچ اتفاقی نیفتاد در ایران. من ۸، ۹ ساله بودم، صبح که از خواب پا شدم گفتمند که رضا خان آمد لات ها لوتها، لشها توی کوچه يك آوازی می خواندند که مثلاً "رضا شاه آمد، ولی کسی کشته نشد چیزی نبود. یکی دو تا گلوله در کردند سر و صدائی نبود.

سؤال : ولی مردم خوشوقت شدند یا ناراحت شدند یا بی تفاوت بودند؟

ارتشبد طوفانیان : مردم بی تفاوت بودند. برای اینکه سالها در زیر این نفوذ مذهبیون مردم مسخ بودند. پدر من وقتی که مرا در مدرسه دولتی ابتدائی ترقی گذاشت، ببینید این آموزش و پرورش اینقدر در انحصار آخوندها بود که آخوندها به پدر من می گفتند، آمیرزا مهدی (قوم و خویشهای خودم می گفتند) آمیرزا مهدی از دین خارج شده یعنی مخالف با این بودند با این مدارس بودند برای اینکه آموزش در انحصارشان بود. این آموزش وقتی در انحصار هر دستهای باشد می تواند افکار را کنترل بکند. من ۹ ماه در ایران قایم بودم. در این ۹ ماهی که در ایران قایم بودم اولین کاری که خمینی کرد روی کودکان بود برای اینکه باید مغز اینها شستشو میشد. آموزش دست اینها بود. در زمان قاجاریه حتی اداره ثبت اسناد و ثبت احوال نبود، آثوقتی که پدرم مرا برد برایم این را گرفت دوران رضا شاه بود، دیگر رضا شاه آمد که اینها را تشکیل داد، ثبت اسناد تشکیل داد، سجل و احوال تشکیل داد، یواش یواش بهداری، آموزش اینها را رضا شاه تشکیل داد. آثوقتی در هر صورت من به مدرسه ابتدائی رفتم بعد از مدرسه ابتدائی به مدرسه متوسطه رفتم ولی با تمام این سیستم آموزش هنوز يك عدهای در مملکت مخالف بودند. شما اگر خوب دقت می کردید افرادی بودند که حتی تا آخر سلطنت محمد رضا شاه اینها لباسهایشان را عوض نکردند. اینها عقایدشان را داشتند. من وقتی که در مدرسه ابتدائی بودم تقریباً تمام معلمین ما معمم بودند. توی مدرسه ابتدائی دو تا " کلاهی " ما داشتیم یکی بود اسمش میرزا محمود خان، که ناظم بود، و یکی بود میرزا محمد خان این معلم کلاس چهارم بود. بقیه آخوند بودند. آثوقتی ما را آنها آموزش میدادند. آثوقتی یواش یواش که ما می آمدیم پدر بزرگ شما مفتش وزارت فرهنگ معارف بود، دکتر ولی الله خان نصر. من ایشان را بخوبی یادم میآید، پارها که میآمد توی مدرسه تفتیش می کرد. در مدرسه متوسطه هم که ما رفتیم مدرسه متوسطه کلاس هفت که من رفتم کلاس هفت هم تعدادی با عمامه بودند که رفیق های من بودند و همان رفیق های من باعث این شدند که من درسهای قدیمی بخوانم، آنها توی مدرسه حاج ابوالحسن حجره داشتند منم آنجا حجره گرفتم و در نتیجه من درسهای قدیمی را آنجا خواندم بعلمت اینکه هم کلامی هایم عمامه ای بودند کلاس هشت که من رفتم کلاه پهلوی سرم گذاشتم.

سؤال چه شد که این تغییرات پیدا شد؟

ارتشبد طوفانیان : این تغییر لباس بود دیگر. در زمان رضا شاه تغییر لباس داده شد، آمدند گفتند که همه این لباسهای بلند اینها را بگذارند کنار تغییر لباس داده شد. من یادم است جزو اولین شاگردهای بودم که کلاه پهلوی سرم گذاشتم. مثلاً " يك معلم عربی داشتیم بنام سید اسلام حالا یادم نیست که اسم فامیلش چه بود این هنوز با وجودیکه عمامه سیاه سرش بود با وجودیکه معلم ما بود کارمند وزارت فرهنگ بود به من می گفت حسن آقا تو کمتر باز شدی. نیست که کلاه پهلوی جلوی آفتابگردان داشت می گفت تو می خواهی کفتره ایت را ببینی. اینها بدشان میآمد، آثوقتی بتدریج رضا شاه آرام آمد جلو به شکلی که مثلاً " روزی که من افسر شدم رفع حجاب شد.

سؤال : چه شد که شما تصمیم گرفتید پروید سراغ نظام؟

ارتشبد طوفانیان : حالا می گویم برایتان من مدرسه متوسطه ام تمام شد پدرم يك عايله بزرگی داشت باید این عايله را اداره میکرد. در هر صورت پدرم مرا گذاشت مدرسه طب به من گفت پرو مدرسه طب . من از بچگی به خانواده ام کمک می کردم، پهر شکلی بود پول درمیآوردم که کمک زندگی بشود. من رفتم مدرسه طب یا شما فکر می کنید مدرسه طب یعنی چه، مدرسه طب يك ساختمان يك خانه" باپیروشی و اندرونی بود با يك سالنهائی بزرگ در چهار راه لاله زار، توی لاله زارثو. این مال سردار اسعد بختیاری بود، یعنی این يك آقائی بود که در دوران قاجاریه مثلا" يك شغلی مثل من در دوران محمد رضا شاه داشت که این خانه شان را گرفته بودند مدرسه طب کرده بودند. همین جور که من خانه ام را گرفتم تمام زندگیم خانه را گرفتند و خانه معلولین کردند. اینها همیشه توی این خاورمیانه و توی ایران همیشه از اینها بوده. آثوقت من رفتم مدرسه طب، من در مدرسه طب باید پول هم در میآوردم. بنابراین در پلی کلنیک شیر و خورشید سرخ که دم مرده شورخانه تهران بود، دم دروازه شاه عبدالعظیم، میرفتم آنجا در پلی کلنیک کار می کردم. اینکه برایتان می گویم برای اینکه وضع ایران را برایتان بگویم. آثوقت که من میرفتم برای آن پلی کلنیک من از چهار راه لاله زار پیاده میرفتم تا پلی کلنیک. این جنوب تهران لجن بود، آب لوله که نبود در ایران جنوب تهران لجن بود، عفونت بود، مرض بود، حصه بود، دیاره بود، کثافت بود. آثوقت مردم چه بود. قصه های آثروز اصلا" گفتنش مشمئز کننده است، من توی آن بیمارستان که بودم دکتر ملك افضلی مسئول آن پلی کلنیک بود. دهها مرد و زن سیاه زخمی میآمد در آنجا، که این دکتر ملك افضلی يك میخ سرپهن آهنی را روی يك پریموس سرخ میکرد در داخل زخمشان فرو می کرد نمی دانند جوانها مملکت چه بود. آثوقت امراض مقاربتی شایع بود. من که توی آن پلی کلنیک بودم من می دیدم چقدر سوزاکی، چقدر سفلیسی، شانکری میآمد آنجا. آثوقت دوا نبود. آثوقت من خوب یادم است آمپول شیر به این امراض مسری سوزاک اینها میزدند که اینها تب بکنند میکروپش کشته بشود. اینها را جوانها نمی دانند که هیچ چیز نبود، بیمارستان نبود. آثوقت این بتدریج من خوب یادم است (اینجا خوب است که بچه ها بفهمند) يك روز يك خانمی آمد، يك زنی آمد، بیچاره با دو تا دختر كوچك تقریبا" مثل اینکه دوقلو بودند یادم نمیآید درست. اینها بقدری زیبا بقدری قشنگ که حد ندارد. آن خانم گفت دهن بچه هایم زخم است. من نگاه کردم دهن اینها را دیدم این زخم شانکر است، زخم سفلیس است، با همان بی تجربه گی سال اول طب بودم آن چند ماه که آنجا بودم يك چیزهای تجربی آموختم. آمدم به دکتر ملك افضلی گفتم، دکتر ملك افضلی به من گفت پرو ازش تحقیق کن چه شکلی گرفته این با کی سر و کار داشته، من آمدم از اول شروع کردم از آن خانم به تحقیق کردن، وقتی که تحقیق کردم دیدم این بیچاره در خانه اش يك دکان كوچك نزدیک دروازه غار آنجاها است که این دروازه غاز نزدیک شهرنو است. شهرنو محل فاحشه ها است. بعد از اینکه تحقیق کردم فهمیدم یکی از این زندهای شهرنو است که اینها معمولا" همه شان دارای امراض مقاربتی بودند و چون اینها اولاد دار هم نمی شدند، خیلی هایشان حسرت داشتند برای يك بچه. آثوقت این خانم فاحشه که بود میآمده روزها در این دهکای که بعنوان خانه اینها بوده این بچه ها را دهانشان را پوسه می کرده و این بچه ها شانکر گرفته بودند. این مملکت آثوقتش این بود، این را جوانها نمی دانند. من بیکروزی که رفته بودم يك شبی که آنجا بودم آمدمد يك شخصی آمد با بدبختی، بیچارگی، آمد گفتش آقا دکتر تمام خانه ما بیمارند شما بیائید ببینید. بیائید خانه ما برای اینکه اینها اینقدر بیمار بودند نمی توانستند پیاورندشان به پلی کلنیک. ملك افضلی گفت تو هم با من بیا، ما باهم رفتیم. من رفتم دیدم. يك آلونك گود افتاده، آب افتاده، يك کُرسی وسط گذاشتند، دور کُرسی همه بیمار، همه حصه، همه مالاریا، همه انواع مرضها. شما به من گفتید چطور شد آمدید توی ارتش، من نگاه

کردم دیدم من تحمل مشاهده اینقدر بدبختی مردم را ندارم. خیلی ناراحت شدم. آمدم شب به خانه مان همه ناخوش، همه بیمار، همه کثافت، تمام آن جنوب شهر. آثوکت بعدها این در سنین که مثلا " شما بدنیا آمدید یا محمد رضا شاه آنجاها میدان سبزی بود میدان سبزی و انبار گندم اینها. ولی اینجاها تمام باتلاق بود، لجنزار بود. اصلا" این خیابانها نبود این خیابانها اواخر شد این خیابان ری درست نبود، مثلا" این خیابان سرچشمه اینها نبود در صورت من آمدم خانه. یک مادر بزرگی داشتم خاشم خوبی بود. مادر پدرم بود برایش قصه آن چیزی که دیده بودم گفتم، گفتم من نمی توانم طب را ادامه بدهم برای اینکه نمی توانم اینقدر بدبختی مردم را ببینم. آثوکتها صد تومان خیلی پول بود، مادر بزرگم به من گفت پسر من اگر کسی صد تومان هم پول داشته باشد وقتی که ناخوش بشود بدبخت است. تو اگر دکتر بشوی همیشه با بدبختها سر و کار داری، اگر می خواهی با خوشی اشخاص سر و کار داشته باشی برو مطرب بشو برو رقص بشو برای عروسی، ختنه سوران بزن و به کوپ. اما در آن طب در آنچه که با بدبختی اشخاص سر و کار داری یک به نهایه یک لذتی نهفته شده که به مردم کمک می کنی، چون در آن دایره و دنیای آن لذت نهفته نشده. اما در هر صورت من نتوانستم به همان مدرسه طب که رفته بودم بگروزم (حالا می گویم هم زیرک بودم هم شلوغ) و گفتم که باید مدرسه طب سالن تشریح داشته باشد، می گفتم باید مدرسه طب لایبرتوآر چنین و چنان بشود، آثوکت دکتر ادیب الدوله، یادام اسمش نیست آن دکتر مرا صدا کرد گفت تو بچه ها را تحریک می کنی من دیدم که اسباب رحمت می شود آمدم رفتم نظام وظیفه. توی همان خیابان لاله زار دفتر نظام وظیفه بود، رفتم آنجا یک آقای بود نمی دانستم اصلا" از نظام چیزی سرم نمی شد یک آقای شسته بود پشت میز گفتم آقا من آمدم خدمت وظیفه ام را بکنم. ماه رمضان بود شب جمعه هم بود گفتش که شما آمدید خدمت وظیفه بکنید همه در میروند تو چرا آمدی گفتم آمدم دیگر نگاه کردم روی میز دیدم که برگ معافی خدمت تحصیلی من روی میزش است. اتفاق بود دیگر. عکس هم رویش بود. گفتم آقا ببین این برگ معافی تحصیلی من است من نمی خواهم می خواهم بروم خدمت بکنم گفت دو تا عکس می خواهد. گفتم یک عکس این رو هست یک عکس هم توی جیبم است. یک عکس هم بهش دادم این کاغذ را به من نوشت این معرفی من بود به ارتش. آن وقت گفت برو آقا آن اطلاق معاینه بشو آن تا حرف نژد نمی فهمیدم اصلا" نمی فهمیدم منتهی یک کسی بود حالا این گروهیان بود کی بود نمی دانم. گفت آقا سالمی. گفتم آره که سالمم. گفت برای چه آمدی خدمت وظیفه؟ گفتم چرا نیایم؟ گفت همه در میروند گفتم به من دخلی ندارد من در میروم گفتم سلامتی گفتم پله. گفت لباسهایت را بکن برو. بکنم همراه من کردند حالا گروهیان بود، استوار بود، نمیدانم چه بود. بکنم را همراه من کردند از آن دفتر نظام وظیفه توی لاله زار مرا بردند دانشکده افسری. مرتضی خان یزدان پناه، سرتیپ مرتضی خان روزهای اول فرمانده دانشکده افسری بود، رفتم دفتر، سرآجودانش گفت چه صفتی می خواهی بروی؟ من اصلا" نمی دانستم، بلد نبودم، گفتم من نمی دانم هرچا شما می گوئید گفت برو پیاده هتیک بهادر باغشاه. گفتم چشم. ما را بردند توی انبار یک دست لباس نظامی به ما دادند، یکی از اینها حالا گروهیان بود، سرباز بود، استوار بود، نمیدانم، یکی را همراه ما کردند ما را ببرد باغشاه تحویل هتیک بهادر بدهند، ما رفتیم باغشاه دیدیم یک عله دارند قدم میزنند، مشق صف جمع می کنند فرمانده شان افشارطوس بود. آن افشارطوسی که توی آن دسته بندیهای سیاسی افتاد و کشتنش.

سؤال : رئیس شهربانی بود.

ارتشید طوفانیان : بعداً". آثوقت سروان بود. در هرصورت آن افشارطوس گفت این آقا فکلی را بپیرید آجا سرش را بتراشید. لباس نظامی بپوشانید. ما آقا فکلی را بردند آجا سرمان را تراشیدند، لباس نظامی تثمان کردند. شب هم با لباس نظامی آمدم خانه مان. همه منتظر ما بودند بدون اینکه بدانند من کجا هستم. گفتم من رفتم خدمت نظام و دوره پیاده دانشکده افسری. چیز جالبی که بهتان بگویم در دوره متوسطه که من در دارالفنون بودم همه معلمین ما فرانسوی بودند. من فیزیک را خواندم، شیمی من خواندم، آثوقت هیئت به فرانسوی خواندم. آثوقت توی دانشکده افسری که آمدم افسرهایمان مری مان فرانسوی بودند. بنابراین، در نیمه اوائل پیش از سوم اسفند ۱۳۱۲ من داخل ارتش بودم. بطوری که سردوشی شگرفته بودم در جلایه آن به اصطلاح سان رژه رضا شاه به صف ما ایستاده بودیم تماشا می کردیم هنوز سردوشی شگرفته بودیم اما در مهر ۱۳۱۲ افسر شدم. معمولاً پیش از افسر شدن به آدم حقوق میدهند که لباس افسری درست بکنند اینها. فرمانده نیروی هوایی احمد خجوان با فرمانده دانشکده افسری آمدم در سالن سخنرانی.

سؤال : شما آن موقع پیوسته بودید به نیروی هوایی.

ارتشید طوفانیان : نه، نه. آمدم در سالن سخنرانی که همه دانشجویان وظیفه بودند اینها گفتند که رضا شاه گفته که چون داوطلبین وظیفه تحصیلاتشان پایه شان محکمتر است (من دیپلم علمی دارالفنون داشتم) اینها قویترند. اینها می توانند دوران افسریشان را در نیروی هوایی هم بگذرانند، گفتند کی داوطلب نیروی هوایی است من بلند شدم. من تقریباً و تحقیقاً نمر اول بودم. بلند شدم و ایستادم واقعا دلم می خواست. برای اینکه این هواپیمائی را دوست داشتم، برای چه دوست داشتم من کلاس سوم ابتدائی که بودم یک معلم آخوند داشتیم اسمش بود شیخ محمد نیشابوری، این بقدری وطن پرست بود این مرد بقدری روشن بین بود که حد نداشت و من آثوقت در ایران یونکرز آلمانی، کمپانی یونکرز یک هواپیمائی داشت میآمد تهران و در دوشان تپه می نشست. دوشان تپه یک تکه زمین بوده نه اینکه فکر کنید فرودگاه ساخته بودند. از دوشان تپه میرفت مشهد می نشست بعد میرفت کابل خط کابل را یونکرز داشت. من اینقدر علاقه به هواپیما داشتم مدرسه ام که تمام میشد به دو از خانه مان میرفتم به دوشان تپه که این هواپیما را ببینم. آن شیخ محمد خیلی روشن بود. آن شیخ محمد یکروز که این یونکرز از روی مدرسه رد میشد و من داد میزدم می پریدم بالا می پریدم پائین مرا صدا کرد گفت حسن آقا بیا، گفتم چه هست ؟ گفت چرا بالون را می بینی بالا و پائین می پری چرا داد میزنی سرت را بینداز پائین خجالت بکش. ژاپونیا بچه هایشان را که اروپا فرستادند تا بچه هایشان از اروپا نیامدند و شیشه درست نکردند به درب اطاقهایشان پوست آهو اینهاست که بچه ها را به مین پرستی و وطن پرستی و تکنیکی اینها است اینها را جذب میکند. من عاشق هواپیما بودم روی این اصل بلند شدم مرا بردند جلو از من تحسین کردند بنابراین، لباس پیاده تنم نکردند لباس ستوان سوم هوایی تنم کردند و من با لباس ستوان سوم هوایی رفتم حضور رضا شاه معرفی شدم. (پایان نوار یک آ)

شروع نوار ۱ ب

ارتشید طوفانیان : بنابراین، ما را از دانشکده افسری بردند روپروی درب دانشکده افسری کاخ ملکه مادر

بوده ما را بردند در آن حیاط آنجا. این رضا شاهی که می گفتند بیسواد بود هرچه بود بسیار مرد خوبی بود. هرچه بود بسیار وطن پرست بود. هرچه بود آنچه که کرد به ایران نیکو بود. پسندیده بود. پشیمان بود. مردم بود. رضا شاه گفتش که آنوقت که من رفتم توی ارتش به افسرها می گفتند صاحبمنصب. بعد رضا شاه آمد (اینها مهم است) آمد این کلمات عربی را که آخوندها در همه جا گذاشته بود را حذف کرد. مثلاً " شما در زمان قاجاریه یک کاغذ ده خطی که می خواستید بنویسید ۹ خطش القاب بود. یک خطش مطلب بود. رضا شاه آمد گفت القاب ولس. القاب نه. بگذارید کتار"دوله" و"سلطنه" و همه اینها را بگذارید کتار. کار بکنید برای مملکتان. برای ملت تان. برای مردمتان. برای بچه‌هایتان. این القاب چه فایده دارد. "صاحبقران" و "مستطاب اجل و اکرم" یک دنیا بود. شما یک کاغذ ده سطر ۹ سطرش القاب بود یک سطرش هم مطلب نبود. آنوقت رضا شاه فرهنگستان درست کرد. آنوقت در آن نیروی هوایی ما پستی بودیم. وقتی من رفتم توی نیروی هوایی اینها را دیدم تا آنروز ندیدم توی آن نیروی هوایی یک ذبیح الله بهروز ما داشتیم در آنجا که آن ذبیح الله بهروز در آنجا..

سؤال : افسر بود؟

ارتشبد طوفانیان : نه. غیرنظامی بود در استخدام نیروی هوایی که این کمک می کرد به این فرهنگستان و این لغات. آن روزی که ما معرفی به رضا شاه شدیم اولین بار بود که رضا شاه عوض صاحبمنصب گفت افسران من. و این مرد که می گویند بیسواد بود ببینید چه گفت. گفت افسران من اگر می خواهید (هنوز لغت میهن نیامده بود) وطن پرست باشید باید اول خانواده پرست باشید. اگر خانواده‌تان را دوست داشته باشید خانه‌تان را دوست داشته باشید اول خانواده پرست دارید. اگر محله‌تان را دوست داشته باشید شهرتان را دوست دارید. اگر شهرتان را دوست داشته باشید شهرستانتان را دوست داشته باشید استان‌تان را دوست دارید. اگر استان‌تان را دوست داشته باشید مملکتان را دوست خواهید داشت. و دنبال خانواده بود. این در زمان رضا شاه. در هر صورت من افسر وظیفه شدم آمدم به نیروی هوایی. رفتم به دانشکده دیده پانی.

سؤال : اینها تحصیلات اولیه نیروی هوایی تان باید توی ایران می بود؟

ارتشبد طوفانیان : ایران بود. رفتم به دانشکده نیروی هوایی. اصولاً نیروی هوایی وقتی که ایجاد شد رضا شاه اول از سوئد مشاور آورد. سرهنگ دوم نورکیست بود این مستشار نیروی هوایی بود. بعداً از بلژیک آورد. آنروزی که من رفتم توی نیروی هوایی. مهر ۱۳۱۲. آنروز یک کلنل پیور (colonel Beaver) بود رئیس هیئت مستشاری یک دسته افسر ستوان هم بودند بلژیکی که اینها معلم خلبان بودند. اما آنروز تازه در مبارزه کشورهای فنی انگلیسی‌ها برنده شده بودند یعنی چه؟ یعنی اینکه رضا شاه یک تعدادی جوانهای ایرانی را فرستاد به شوروی. یک تعداد را فرستاد به آلمان. یک تعداد را فرستاد به انگلستان و یک تعدادی را هم فرستاد به فرانسه. از هر یک از این کشورها چند تا هواپیما خرید. از شوروی می گفتند آر پی آت، (R-5) از آلمان چند فروند پیوکرز خریدند. دو نفر جلو می نشستند بی طاق بود عقیش یک طاق با چند صدلی. مثل مسافری از فرانسه هواپیماهای پریگه خرید. هواپیمای پریگه چون پوسیله خلبانهای که در فرانسه آموزش دیده بودند اینها تجربه پرواز دور نداشتند

اینها هیچکدامش به ایران نرسید ولی یونکرز، آر بی آت به ایران رسید. آنوقت در این مبارزه قدرت که کی بالاخره تاهمین متریل (material) نیروی هوایی ایران را بکند انگلیسها برنده شدند و این انگلیسها برنده شدند، روسها و کمونیست را ناامید نکرد. هواپیماهای تایگر موث با کشتی میآمد به آبادان یا خرمشهر آنجا پیاده میشد، سوار میشد، ماها می رفتیم از آنجا هواپیما را میآوردیم. من خوب یادم است یکی از خلبانان ستوان قائم مقامی این هواپیمایش را که برد بالا آزمایش بکند افتاد توی پیچ خرد زمین مُرد بعداً" ما فهمیدیم که یک نورپخشی بود کمونیست این فرمائش را زده بود.

سؤال : فرمائشهای طیاره‌اش را؟

ارتشبد طوفانیان : طیاره‌اش را زده بود این رفت بالا خرد زمین مُرد دیگر . این مبارزه بود، این مبارزه بود.

سؤال : شما تعلیمات خلبانی تان را همه در ایران دیدید؟

ارتشبد طوفانیان : آنوقت وقتی که من آمدم توی هوایی هنوز من که آمدم توی هوایی دانشکده دیده باشی‌مان در نیروی هوایی که دیدم معلما همان افسرهای خودمان بودند. دیده باشی مثلاً" باید ترفیق بکنید توپخانه آتش را چیز بکنید خیلی مهم نبود. آنوقت که من آمدم توی ارتش حقوق من ستوان سوم وظیفه ۵۰ تومان در ماه بود، که از این ۵۰ تومان در ماه فکر کنم بیست و پنج ریال برای پانزدهمستگی‌ام بر می داشتند، که این ۲۵ ریال همچین حقوق از بالا این پانزدهمستگی را هم که برمی داشتند، ادامه پیدا کرد که وقتی من پانزدهمست شد حقوق داشته باشم، اینها را حالا خمینی دارد زهره‌مار میکند همه‌اش را. آنوقت ۵۰ تومان پول خوبی بود. آنوقت حق پرواز ۲۰ تومان بود، شش ماه اول دانشکده دیده باشی ۱۵ تومانش را به ما می دادند چون پرواز نمی کردیم داشتیم درسهای علمی را می خواندیم. از فروردین ۱۳۱۴ هر ۲۰ تومان را بما میدادند، یعنی من ستوان سوم ولی تقریباً ۸۰ تومان حقوق می گرفتم. ۸۰ تومان یک حقوق بود بین ستوان یکم و سروان، برای اینکه سروان ۹۰ تومان می گرفت ستوان یکم ۷۵ تومان و حقوق بسیار خوبی بود. آنوقت متعارف در ایران ۳۰ تومان بود، پایه یک ۲۰ تومان یا ۲۵ تومان بود. حقوقها اینقدر بود. و حقوق ما بسیار خوب بود زنده‌گیمان بسیار خوب بود. درهرصورت من آمدم دانشکده دیده‌باشی وقتی که آمدم دانشکده دیده‌باشی به ما یک پیشنهاد کردند گفتند هر افسر وظیفه که داوطلب خدمت دشم بشود ما می فرستیمش به فرانسه به اِکُل سوپریور ارونوتیک (Ecole Superior Aeronautique) . یک ماه هم بهتان مرخصی میدهم بروید خودتان را حاضر بکنید بیایید امتحان ریاضی و فرانسه بدهید. ما رفتیم خودمان را حاضر کردیم وقتی آمدیم آن پروژه عملی شد. اما ما ماندنی شدیم توی ارتش. با این ماندنی شدن توی ارتش آشنا شدیم. دیدم که در ارتش من مثل یک افسر وظیفه آتیه ندارم من باید دوره کامل دانشکده افسری را ببینم که آتیه داشته باشم، بتوانم دانشگاه ستاد پروم و دانشگاه جنگ پروم جلو بروم. بنابراین آنجا نامه نوشتیم به رضا شاه از نیروی هوایی باید نامه بدهد به رضا شاه.

سؤال : شما "نامه نوشتید؟

ارتشید طوفانیان : نه شخصا" نامه نوشتم.

سؤال : یا چند نفر بودید؟

ارتشید طوفانیان : سه و چهار نفر بودیم کاغذ نوشتیم که ما داوطلب شدیم برای اینکه ما را بفرستید آنجا. اگر آنجا نمی فرستید باید ما را بفرستید دانشکده افسری. آنوقت دانشکده افسری دو سال بود. سال اول بود و سال دوم. رضا شاه دستور داد اگر امتحان سال اول را دادید بروید سال دوم و ما بلد بودیم. من دیدم که پیاده رفتم ، دیده بانی را رفتم. امتحان توپخانه را دادم. گفتم میروم توپخانه. امتحان توپخانه را دادم. رفتم سال دوم توپخانه. و معلمین ما باز فراموشی بودند. آن آخر این دوره بود که این طغلك پاكروان از فرانسه آمد ستوان دوم بود. که آن آمد هما سواری یاد میداد. مرد بسیار خوبی بود. تقریباً این با ما ۵ و ۶ ماه تفاوت داشت پاكروان. آنوقت ما آمدیم توپخانه شدیم. توپخانه مان یکسال شد تمام شد من باز آمدم دیگر لباس توپخانه ام را تنم نکردم. آمدم توی نیروی هوایی آنوقت فراموشه مان زنگنه بود توی آذربایجان توی مقاله ها ضرب المثل بود.

سؤال : اسم اولش خاطرتان نیست. سرلشگر زنگنه.

ارتشید طوفانیان : سرلشگر زنگنه بود. آنوقت آمدم گفتم من باید خلیان بشوم. آنوقت که من آمدم خلیان بشوم بلژیکی ها باز معلم خلیانی بودند و آنها تازه داشتند يك تعدادی استوارهای ایرانی را با چند تا افسر معلم خلیانی می کردند.

سؤال : آخر اینها با شما به فارسی صحبت می کردند؟

ارتشید طوفانیان : فرانسه صحبت می کردند. محققاً" به فرانسه می کردند. به فرانسه اینها به ما درس میدادند. و ما هم فرانسه حرف میزدیم. خوب میدانید برای يك بچه ایرانی فیزیک فرانسه خواندن مشکل بود من برای اینکه توی دبیرستان دارالفنون که بودم برای اینکه اینها را یاد بگیرم این فیزیک را یکدفعه از فرانسه به فارسی ترجمه می کردم آنوقت سعی می کردم پا فرانسه دست و پا شکسته مجدداً" فارسی را به فرانسه که بتوانم به معلم بگویم یا بفهمم. مشکل بود ساده نبود. در هر صورت ما شدیم خلیان و افسر نیروی هوایی. این از نقطه نظر حرفه ام بود.

سؤال : این نزدیک به وقوع جنگ جهانی دوم بود؟

ارتشید طوفانیان : حالا نه. آنوقت که من خلیان شدم بیواش بیواش ما میرفتیم به سال ۱۹۲۹ که شروع جنگ جهانی دوم بود. آنوقت نزدیکهای سال ۱۹۲۹، یا ۱۹۴۰ من فکر می کنم سال ۱۹۲۸ بود ۱۹۲۷ بود اینها بود. که رضا شاه يك تعدادی هواپیمای کرتیس از امریکا خرید يك تعدادی هواپیمای پرینهامین و يك تعدادی هاریکن که در جنگ جهانی دوم اینها فقط سه تا اکس فوردش هواپیمای دو موتوره آموزشی بود. اما جنگ جهانی دوم که می خواست شروع بشود آخرین رژه سوم اسفند که ما در حضور اعلیحضرت رفتیم صد

هواپیمای تایگر موث ساخت ایران رژه رفت.

سؤال : کی کمک می کرد که اینها را بسازد ایران ؟

ارتشبد طوفانیان : روز اولی که یک کامیون آجر برای ساختن کارخانه شهپاز، یعنی کارخانه هواسازی دوشان تپه، توی آن زمینها ریختند من ستوان سوم افسر شگهپان آنجا بودم. یک چادر بود، یک میز، یک صندلی، یک تختخواب، که آجر را تحویل می گرفتیم و آن شهپاز را درست کردیم با کمک انگلیسی ها. ما هواپیما می ساختیم، و موفتاژ می کردیم، چیز می ساختیم چیز موفتاژ می کردیم، اینها را جامعه شمیداند. ما موتور وارد می کردیم از انگلستان پند و پال را می ساختیم. برای پند و پال ساختن چکار می کردیم لوئزرون و این جناقها اینها را ماتریل اش (material) را از خارج می آوردیم برای اینکه ما کارخانه ذوب آهن یا آلومینیوم نداشتیم آنوقت. اینها را می آوردیم درست می کردیم روی اینها را پارچه می کشیدیم، روی اینها همالیت می کشیدیم آنوقت ما وقتی که هواپیما ساختیم من خلبان آزمایشی کارخانه بودم ضمن شغل سازمانی که هر هواپیمائی که حاضر میشد میرفتم سوارش می شدم می پریدم آزمایش می کردم و می دیدم.

سؤال : این هواپیما خوب بود از نظر تکنولوژی؟

ارتشبد طوفانیان : واضح است، پس چه بد بود؟ برای روز خودش روز بود.

سؤال : برای احتیاجات ارتش هم کافی بود؟

ارتشبد طوفانیان : حالا بیشتر هواپیمای تایگر موث آموزشی بود. آنوقت بعد هواپیمای هوکر بوداکس داشتیم، هوکر هتگ داشتیم هوکر هورنت داشتیم این اسمهای هتگ و هورنت و اینها اسم موتورهایش بود. آنوقت فیوزی داشتیم که یک نفره شکاری بود. آنوقت اصولاً رضا شاه اهمیت میداد به امنیت داخلی مملکت و تمام پادگانهای که رضا شاه درست کرد در مراکز جمعیتی بود و با توجه به امنیت داخلی. مثلاً لشکر اهواز داشتیم، لشکر تبریز داشتیم، کرمان داشتیم، مشهد داشتیم، آنوقت در این جاها در چند جا اینجا هتگ هوائی بود. اصفهان داشتیم، گفتیم مثلاً در مشهد و تبریز و اهواز هم ما هتگ هوائی داشتیم. هتگ هوائی باید میشد. بنابراین، رضا شاه اهمیت میداد. ولی ما در زمان محمد رضا شاه متأسفانه از امنیت داخلی غافل شدیم، برای چه؟ رضا شاه می دانست که خطر آخوند چه هست. خوب میدانست و محمد رضا شاه چه چوری بدست رضا شاه تربیت شده بود باید به خطر آخوند اهمیت میداد و خطر آخوند را می دانست برای اینکه مسئله تازه ای نبود.

سؤال : تیمسار رضا شاه پیشتر از آخوند می ترسید یا از ملوک الطوائفی افرادی مثل خزعل و اینها؟

ارتشبد طوفانیان : از همه شان رضا شاه میدانست که با آخوند نمی شود بیکهو طرف شد باید آرام طرف شد. من رضا شاه را با ملکه و با ولیعهد و تمام بچهها در خانه سادات دیدم که شمع قدی شب شام غریبان

روشن می کردند. بنابراین، این با این آخوندها رفت. من رضا شاه را کاه گُل به پیشانی‌ش مالیده با دسته قزاق خانه دم شمس‌العماره دیدم. بنابراین این با اینها میرفت، اما یواش یواش اینها را از این چیزهایی که ناحق حق خودشان می دانستند محروم می کردند. محققاً همین شکلی که یک دکتر برای امراض جسمانی، برای راحتی جسمانی لازم است یک روحانی هم برای روان لازم است. بنابراین رضا شاه این را تشخیص میداد، اما می گفت این روحانی که برای روان است باید روحانی باشد، نه یکی باشد برای زر و زور. ببینید رضا شاه حرف پدی نمی‌زد. رضا شاه می گفت کسی که روحانی است باید درس روحانیت خوانده باشد. بروید درس بخوانید بیایید. پیش از اینکه رضا شاه این را بگوید برای چه یک خانواده یکی عمامه سرش می گذاشت، شما این را نمی دانید، برای خاطر اینکه اوقاف دست آخوندها بود وقفنامه را کی می نوشت؟ وقفنامه را آخوند می نوشت. چه شکلی وقفنامه را آخوند می نوشت؟ وقفنامه را می نوشت این ملك تولیتش دست این آدم است و اولاد ذکورش نسل اندر نسل مشروط براینکه روحانیت باشد. نتیجه‌اش چه میشد؟ نتیجه‌اش این میشد بنده بچهام که راه میافتاد یک عمامه سرش می گذاشتم، ولی درس روحانیت نخوانده بود. برای اینکه آن ملك را نگهدارند روی آن ملك دست بگذارند. رضا شاه گفت چی؟ گفت نه، هیچ دلیلی ندارد روحانیت باید درس روحانیت بخواند. این همین چیزی بود که سادات گفت و کشتنش. من در لوس انجلس بودم پهلوی بچه‌هایم. توی روزنامه خواندم که سادات در مصر گفت اشخاصی می توانند به لباس روحانیت بروند که درس روحانیت بخوانند و خوانده باشند. به بچه‌ها گفتم سادات با گفتن این جمله حکم قتل خودش را نوشته، و کشتنش. اینها هست، روحانیت لازم است، این هم دوی روان انسان است، اما باید مواظب بود دین را با دروغ نباید قاطی کرد. دین واجب است آثوگتس در همه دین ها هست در همه دین ها یک چیزهایی است. در صورت رضا شاه آرام آرام اولین کاری که کرد شروع کرد به ایجاد امنیت و ثبات در منطقه.

سؤال : تیمسار می خواستم سؤال کنم بعنوان داخل ارتش یعنی درحقیقت رل رئیس ستاد ارتش دست خود رضا شاه بود، یعنی قدرتش حتی از محمد رضا شاه بیشتر بود توی ارتش؟

ارتشبد طوفانیان : نه. ببینید اشخاصی که ستاد خوانده‌اند میدانند که رئیس ستاد فرمانده نیست. رئیس ستاد بررسی کننده است رئیس ستاد مسائل امنیتی و مسائل دفاعی را مطالعه میکند بررسی میکند می‌برد پهلوی فرمانده، فرمانده کل قوا تصمیم گیرنده است. اینجا هم فرمانده کل قوا رئیس جمهور است. بنابراین، نمی تواند بحساب (chairman of Joint chiefs of Staff) تصمیم بگیرد. اینها بعد به وزیر دفاع بگویند وزیر دفاع به فرمانده کل قوا بگوید، فرمانده کل قوا تصمیم بگیرد. ولی این تصمیمات رده‌هایی دارد که برسد به اینجا، دیگر همه چیز را نباید فرمانده کل قوا تصمیم بگیرد، یک چیز عمده را فرمانده کل قوا تصمیم می‌گیرد.

سؤال : ولی در مورد زمان رضا شاه نقش ایشان در ارتش بعنوان چی بود؟

ارتشبد ^{طوفانیان} : رضا شاه مثل فرمانده کل قوا بود. محمد رضا شاه هم فرمانده کل قوا بود و قدرت هیچکدام با همدیگر تفاوت نداشت، هر دو تاییشان فرمانده کل قوا بودند و بعد از وقایع اتفاقات مصدق، شاه به فرماندهی کل قوا پیش حساستر بود.

سؤال : تا رضا شاه؟

ارتشبد طوفانیان : اصلا" حماس شده بود، به این موضوع اصولا" محمد رضا شاه حماس شده بود.

سؤال : چرا بخاطر اینکه نقش امثالی مثل ریاحی و اینها؟

ارتشبد طوفانیان : برای اینکه در زمان مصدق اصرار داشتند فرمانده کل قوا را به وزارت دفاع و در نتیجه به مصدق منتقل کنند. روی این حماس شده بود. مثل من به عنوان چانشین وزیر جنگ و مسئول صنایع نظامی حتی یکبار از ایشان استعفا می کردم که به من اجازه بدهند که من یک واحد مستقل برای امنیت کارخانجات درست کنم، به من فرمودند نه. تو جزو وزارت جنگی تو نباشی. اگر می خواهی یک چیزی درست کنی اسمش را بگذار اداره، اسمش را واحد نظامی بگذار اینقدر راجع به این مسئله حماس بودند، خیلی حماس بودند. و این حماسیت نمی دایم، محمد رضا خیلی خوب بود ولی این حماسیت خوب نبود.

سؤال : حالا بعد پر می گردیم به ایشان دیرتر. و برگردیم به زمان رضا شاه و اینکه ارتش در تحت نظر ایشان چطور عمل می کرد؟

ارتشبد طوفانیان : در زمان رضا شاه لشگرهای بود مشهد، تبریز، شیراز، اهواز، مرکز آموزش توپخانه هم در اصفهان بود، آنجا هم یکان بود، کرمان هم بود، و آذوقه مثلا" در پیرچند یک هنگ سوار امیر شوکت‌الملک گذاشته بودند. چون رضا شاه احترام داشت برای امیر شوکت‌الملک یک هنگ سوار آنجا بود. آذوقه در بلوچستان هم بود. ولی خوب شما باید مثلا" بلوچستان را در زمان رضا شاه می دیدید. باید میرفتید و خاش را می دیدید، میرفتید مثلا" چاه بهار را می دیدید، میرفتید جاسک را می دیدید، این اواخر را هم می دیدید، می دیدید تغییرات چه شده تغییرات بسیار شده بود. هرکاری که رضا شاه کرد بسیار خوب بود، سازمان نظامی خوب بود، رضا شاه وقتی که بقدرت رسید خودش گفت من ۱۰۰۰ تا تفنگ یک جور نداشتم. آخر شما میدانید من وقتی که آمدم اینجا تعدادی هواپیماهای C130 از کارخانه لاکهید بخرم که با پایپای می خواستند بخرند چون پول نداشتم، مثلا" نفت را بشکای دو دلار و خرده‌ای می فروختیم، ما پولی نداشتم. من خودم چون می گویم درسهای آخوندی را خوانده‌ام و آخوند یعنی مبلغ مذهبی، آن درسی که می خواندم همس تبلیغ بود. از روز اولی که شما درس می خوانید به شما تبلیغ یاد میدهند، ولی ارتش تبلیغات نداشت مملکت هم تبلیغات نداشت، مواجه بود با یکدسته مبلغ، که دروغ هم حد ندارد. شما دروغ بگوئید از دروغ گفتن که از شما پول نمی گیرند، هیچ حقوق نمی گیرند، حالا میرسیم اینها را بهتان میگویم. ولی رضا شاه چاده درست کرد با یک مالیات کوچک که روی قند و شکر گذاشت راه آهن درست کرد، چاده هائی درست کرد. فرودگاه درست کرد، همه این فرودگاه اینها جاهاش در زمان رضا شاه شد. لشگرها در زمان رضا شاه شد. اما موقعی که ما پیوستیم به پیمان بغداد و ما متکی شدیم به پشتیبانی خارجی، این اتکاء بسیار بد بود. ما متکی شدیم آذوقه من اول طراح پیمان بغداد بودم، بعدا" مسئول بودم بعنوان رئیس اداره طرح. یک کلمه در تمام طرحهای پیمان بغداد اصلا" درباره امنیت داخلی مملکت و احتمالات این اتفاقاتی که افتاد اصلا" وجود ندارد برای اینکه در پیمان بغداد تا

پیش از اینکه در عراق کودتا بشود Concept دفاعی پیمان بغداد متکی به دفاع در مقابل کمونیسم و شوروی بود.

سؤال : ولی خوب مثلاً فرض بفرمائید این قضیه پیشه‌وری یا جمهوری دموکرات کردستان اینها این ترس را ایجاد نکرده بود که در آن استانهائی که خطر تجزیه و ترکیب هست...

ارتشید طوفانیان : بعدش شدش بعدش پیمان بغداد شد حالا آنها را هم برایتان می‌گوییم. آنوقت بعد از اینکه پیمان بغداد ایجاد شد و کمونیست از روی خط دفاعی متکی به البرز پیرید پشتش و ناصر و یمن جنوبی اینها پیش آمد، آنوقت concept دفاعی شد. defnse against communism and communist inspired threat یعنی الهام گرفته از کمونیست شد. بنابراین، آنها دیگر ول کردند داخلی را. داخل را متوجه‌اش نشدند حالا اینها بعد بجایش می‌گوییم، ولی اینها خیلی چیزهاست، میدانید بعد از این اتفاقات که افتاده الان معلوم میشود آنوقت نمی‌فهمیدند، آنوقت من هم نمی‌فهمیدم، دهسال الان گذشته. ببینید الان آدم می‌فهمد شما هیچ کاری را بدون اطلاعات نمی‌توانید بکنید. می‌خواهی خانه بخری، خانه بفروشی، ماشین بخری، ماشین بفروشی، بچه زن بدهی، مدرسه بروی، اطلاعات می‌خواهد. وقتی که اطلاعات مملکت با این محاکمه‌ای فردوست پس داد در ایران، درست در دست فردوست بود، و این کیسه و عقده داشت پدرسوخته. از کجا از روز اول شاه رامنحرف نکرد؟ از کجا روی عمای سازمان امنیت را چیز نمی‌کرد؟

سؤال : بین خودتان امرای اصلی ارتش آن موقع هیچ موقعی ظنی به ایشان نبود؟

ارتشید طوفانیان : نه، من در تمام عمرم که ۴۶ سال در ایران خدمت کردم. مثلاً خلیان بودم، معلم خلیان بودم، استاد دانشکده افسری بودم، دانشگاه جنگ بودم، طراح پیمان بغداد بودم، مسئول خرید تمام وسائل ارتش من بودم. من در این پستها سه یا چهار دفعه از دور فردوست را دیدم و فقط یکدفعه توی یک مهمانی خانه آن سپید رضوانی فکر می‌کنم برای نظریات خصوصی دعوتش کرده بود او را از نزدیک دیدم.

سؤال : اصلاً هیچ موقع بین افراد دیگر ارتش این نمی‌گشت؟

ارتشید طوفانیان : نمی‌گشت، بیخودی می‌گویند. اصلاً من وقتی که کتاب قره‌باغی را بخوانم فردوست بچه عنوانی در آن جمله آمده که زیر تسلیم ارتش را امضاء کرده؟ اصلاً بچه اسمی آمده، بچه شکل، بچه نامی، بچه اسمی؟ من نمیدانم.

سؤال : آیا صحیح است که می‌گویند آن اواخر مفضوب شده بود ایشان یک حدودی ؟

ارتشید طوفانیان : محققاً بود. بعضی‌ها می‌گویند نه. محققاً بود. من از آجودان شاه هم پرسیدم که این هر روز (میدانید اینها حالا گذشته دیگر ولی اشتباه بوده). من یکدفعه در خوابگاه اعلیحضرت بودم. دیدم که اعلیحضرت کیف گزارشات این را دارد می‌خواند. اشخاصی که بهش نزدیکند ادعا می‌کنند که

این علت شرفیاب شدنش این بوده است که گفته گزارشهای شفاهی وقت اعلیحضرت را می گیرد، من کتبی می نویسم، در صورتیکه همین این یک اشتباه است، گزارش کتبی بیشتر وقت می گیرد تا گزارش شفاهی. شما شفاهی همه چیز را زودتر می فهمید. اما شما وقتی که درست بودید می بینید که بالاخره دروغگو و خائن خوش ندارد توی چشم طرف نگاه بکند دروغ بگوید، خیانت بهش بکند. من فکر می کنم این علت اینکه نمیرفتش توی چشم اعلیحضرت بگوید برای این بود میدانید سازمانهای اطلاعاتی آدمهایی میخواهد که قادر باشند communicate بکنند، نصیری نمی توانست. باید از مجرای کس دیگری communicate می کرد مقدم باید از مجرای کس دیگر communicate می کرد.

سؤال : با چه کسی منظورتان است، communicate با اعلیحضرت؟

ارتشبد طوفانیان : با هرکسی، با خارجیها، شما وقتی که اطلاعات دارید باید زبان بدانید، اشخاص را ببینید.

سؤال : اینها هیچکدام چیز نبودند؟

ارتشبد طوفانیان : زبان خارجی هیچ نمی دانستند نمی توانستند communicate بکنند.

سؤال : پس چرا اعلیحضرت اینها را اینطوری آوردند مصدر ساواک کردند؟

ارتشبد طوفانیان : خوب اشتباه بوده دیگر، برای همین است که الان این اتفاق افتاده.

سؤال : آیا اینها این حالتی که داشتند، قدرتی که توی جامعه داشتند، که همه ازشان می ترسیدند و هر ظهوری که می کردند ولی توی ارتش چطوری بود واکنش ارتش مثل خودتان به اینها چه بودید؟

ارتشبد طوفانیان : تبلیغ بود. اینها تمام تبلیغ بود.

سؤال : ولی آیا ارتش هم از اینها همین جوری می ترسید مثلاً امراء از اینها حساب می بردند؟

ارتشبد طوفانیان : خوب واضح است. من حساب نمی کردم.

سؤال : ولی بقیه امراء می بردند؟

ارتشبد طوفانیان : من برای چه حساب نمی کردم، برای اینکه من یک قدرت بازرگانی دولتی بودم. شما وقتی بازرگان باشید تمام اطلاعات دستتان میآید، یک تاجر اطلاعات دارد. من اطلاع داشتم که اینها چکار دارند می کنند. اینها هم نزدیکی مرا به شاه می دانستند. من اصلاً حالا نمی توانم بگویم، این تعبیر به خودخواهی می کنند، این تعبیر به خود پرستی می کنند، ولی نه خودخواهی نه خود پرستی

است، من يك مناسبات مخصوص با شاه داشتم. تمام اشخاصی که میرفتند حضور شاه گزارش می کردند، گزارشاتشان را کتبی به شاه میدادند، با شاه بحث نمی کردند، با شاه صحبت نمی کردند.

سؤال : این نزدیکی چطور پیش آمد تیمسار؟ یعنی کلا "مثلا" فرض بفرمائید اینکه همه می دانستند شما نزدیکی خاصی به اعلیحضرت دارید و ایشان يك حرف شنوی خاصی از شما داشت ولی اصولاً سابقه‌اش چطور بود؟

ارتشید طوفانیان : سابقه‌اش این شکلی بود که من سرلشگر بودم رئیس اداره طرح بودم.

سؤال : در نیروی هوایی ؟

ارتشید طوفانیان : رئیس اداره طرح ستاد بزرگ بودم. من از روزی که از نیروی هوایی آمدم به ستاد بزرگ حتی در موقعی که مرحوم عبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ بود.

سؤال : شما مستقیم زیر دست ایشان کار می کردید؟

ارتشید طوفانیان : من توی اداره سوم بودم، با حجازی ارتشید حجازی، اما تمام کارهای خارجی روابط خارجی با من بود. در اصل اداره دوم مسئول روابط خارجی ستاد بزرگ بودم، اما هدایت به من می گفت من کارهای روابط خارجی ستاد بزرگ را من می کردم و مثلاً هر خارجی که می‌آمد با رئیس ستاد بزرگ صحبت می کرد رئیس ستاد چه هدایت بود چه حجازی بود چه آریانا، اینها باید نتیجه مذاکراتشان را يك گزارش شرفرضی می کردند در تمام این ملاقاتهای اینها با خارجیها من حضور داشتم و بدون اینکه یادداشت بردارم حرفهای اینها را گوش می کردم میرفتم توی دفترم گزارش شرفرضی برایشان می نوشتم میدادم دستشان می بردند برای اعلیحضرت و بنابراین، من وارد بودم. روی همین اصل وقتی که وضع اقتصادی مملکت بهتر شد و وقتی که پیمان بغداد تبدیل شد سنتو، این به این دلیل شد يك ژنرال از اینجا آمد الان هم همش اسمش توییچل (Twitchell).

سؤال : بله، بله. می شناسمش.

ارتشید طوفانیان : این با من نشست ما يك کنتینجمنسی پلان (contingency plan) نوشتیم.

سؤال : شما را ارتشید هدایت مأمور این کار کرد؟

ارتشید طوفانیان : نه ارتشید هدایت مال قبل بود، وقتی که من رئیس ستاد طرح بودم. ما کنتینجمنسی پلان نوشتیم. گفتیم که تهدید کمونیست تنها تردید نیست، کشورهای الهام گرفته از کمونیست هم ممکن است تهدید بکنند. پس بنابراین، از سمت جنوب هم ممکن است تهدید بشود، این کنتینجمنسی پلان که ما نوشتیم بالای توییچل نتیجه‌اش این شد که يك لشکر زرهی در جنوب ایجاد بکنیم. در نتیجه باید ما

تازگی می خریدیم، ما از حالت کمک نظامی بلاعوض درآمدیم و رفتیم روی خرید و اولین موافقتنامه خرید براساس وام گرفتن از امریکا دویمت میلیون دلار وام، ۱۵۰ میلیون دلار....

سوال : این سال ۱۹۵۸ بود؟

ارتشید طوفانیان : سال ۱۹۶۴ ما روی این اصل من مسئول مأمور مذاکرات این قرارداد بودم. وقتی که این مذاکرات را کردند در نتیجه این شد که من قراردادش را تمام کردم و قدس نخعی قراردادش را امضاء کرد. این قرارداد را من تهیه کردم، وقتی که تهیه کردم من مسئول خرید ارتش شدم، اداره طرح طراح باید بشود. لجستیک و خرید با اداره چهارم است، این اداره پنجم بود. ضمن اینکه قبل از اینکه من این قرارداد را امضاء بکنم روی آن کنتینجنتی پلن و پیش از آن کنتینجنتی پلن انگلیسیها توجه کردند که باید نیروی دریایی ما را تقویت بکنند، یا اینکه انگلیسیها سعی می کردند آنچهائی که امریکائی ها پیش را نگذاشتند پا بگذارند. بنابراین، من رفتم انگلستان ۴ تا fast patrol boat خریدم و یک destroyer این fast patrol boat و destroyer را که خریدم از سفر تورنیگراف خریدم. این را که خریدم یکی بود که می گویند Head of Defense Sales که از رییس تقریباً معاون وزارت دفاع است، یک کسی بود Sir Raymond Brown، یک همچنین کسی بود، مثلاً این مرا چهار دعوت کرد تک. البته برای من تعجب آور بود که چرا مرا چهار تک خانه اش دعوت میکند. این دعوت که کرد من فهمیدم این می خواهد با من قرار و مدار حق و حساب بگذارد. من این را نمی دانستم بعداً فهمیدم. من به این گفتم که آقایان شما حق ندارید در این خرید من دیناری به کسی بدهید، بهیچ شکل بهیچ عنوان. این بمن گفتش که اولین پاری که من از یک کشور خاورمیانه یک همچنین حرفی را شنیدم. گفتم من میزنم این حرف را باید قیمتت را بیاوری پائین و حق داری به کسی حق العمل بدهی، نماینده نباید داشته باشی. بعد از ۵ سال و ۶ سال میدانیید وقتی که من سپهبد بودم هفته ای یک شب یا در نیواران می خوابیدم یا توی سعدآباد جائی که اعلیحضرت بود آجودان بودم شب آجا می خوابیدم.

سوال : آنوقت این نزدیکی به خاطر این شد که شما این قراردادها را درست کردید؟

ارتشید طوفانیان : قراردادها را درست کردم، این قرارداد را درست کردم چطور شد؟ گزارشات مرا میدادند به حجازی میبرد پهلوی اعلیحضرت. حجازی یکدفعه نتوانسته بود توضیح بدهد روی این گزارش من، اعلیحضرت گفته بود این طوفانیان خودش را بفرست که بیاید، دیگر تو نمی خواهی گزارشات او را بیاوری. ما با اعلیحضرت از آن تاریخ ارتباط پیدا کردیم، ما هر روز میرفتیم ضمن اینکه من وقتی که طراح پیمان بغداد بودم من در بغداد یک طرح دفاع هوایی برای ایران نوشتم. این یک مهندس راداری بود اسمش کُردانی فر که بعد هم رفت توی ساواک کار میکرد، این خیلی خوش خط زیبا می نوشت. این تخصص رادار بود ولی از application خبر نداشت از تکنیک خبر نداشت. آمد کمک کرد یک گزارش قشنگی درست کرد من گزارش را با یک هواپیما فرستادم هدایت برد پهلوی اعلیحضرت. این گزارشی را که اعلیحضرت دید گفت این یک چیزی است که من یک عمر یک همچنین گزارشی می خواستم، هیچکس تا بحال به من نداد این را طوفانیان داد. در سوابق گزارشاتی که از زمان هدایت من به اعلیحضرت می دادم، اعلیحضرت مرا می شناسد. ضمن اینکه اعلیحضرت مرا از سروانی می شناخت میدانیید! وقتی که پیشه‌وری

اینها در آذربایجان آمدند یک نهضت جنوب هم ایجاد شد. در آن زمان رزم آراء رئیس ستاد بود در آن نهضت جنوب هرکسی را که می فرستادند پرورد نمی رفتند، می ترسیدند نمی دادم چه بود. رزم آراء مرا خواست گفت برای من از پادگان پوهنر و پندرعیاس اینها خبر بیاور. گفتم من شگفتم نمی شود، گفتم سعی می کنم برایتان بیاورم. سوار طیاره شدم آنوقت باز هم حالا بگویم طیاره برای من پنهینش کم می کردند، اذیتها بود. بالاخره رفتم اهواز رفتم بهبهان رفتم پندر آنوقت آنجا من نشان سپه گرفتم. من اصلاً باید سه تا نشان سپه داشته باشم دو تا شد برای اینکه دسته بندی بیکیش را نگذاشتند. آنوقت من از آنجا که برگشتم اصفهان اعلیحضرت میآمد اصفهان، این مثلاً سال ۱۳۲۱ بود. اعلیحضرت آمدن اصفهان. من چون به اعلیحضرت گزارشات تلگرافی تلکسی از اهواز میدادم آنوقت در آنجا من یک تیراندازی بمباران کردم. اصولاً من آس پرواز بودم آس خلیاتی بودم، مثلاً من وقتی سر مانور گلوله ام را به هدف میزدم این اعلیحضرت مرا می شناخت، معلمش هم بودم، بعداً معلمش شدم، ولی آنوقت هنوز معلمش نبودم. آنوقت اعلیحضرت گفته بود این خلیان کی همت که به این قشنگی همه چیز را میزند گفتند طوفانیان گفتند بیاورید ببینمش. من تازه سال اول بودم. من رفتم یکساعت اعلیحضرت با من صحبت می کرد گفت تو کی هستی. گفتم از خوزستان آمدم به اصفهان، طیاره سرویس کنم. از آنجا اعلیحضرت مرا می شناخت. آنوقت هر وقتی بنده هم معلمش شدم هر ماه موریتی که من میرفتم میآمد توی فرودگاه تک با من صحبت می کرد. آنوقت ضمن اینکه میدانید یک وقتی عمیدی فرمانده نیروی هوایی شد.

سؤال : اسم کوچکش چه بود.

ارتشید طوفانیان : سرلشکر عمیدی افسر توپخانه بود. این وقتی فرمانده نیروی هوایی شد من سرگرد بودم. اتفاقاً از واحد من این جوانها کمونیست شده بودند، مثل زربخت و نمیدانم چی و اینها. این چند نفر چند تا طیاره را برداشتن دو تا طیاره مرا برداشته بودند بردند تهریز دو تا طیاره را برده بودند عراق از این کارها کرده بودند.

سؤال : این چه سالی بود تیمسار؟

ارتشید طوفانیان : ۱۳۲۴، ۱۳۲۵ بود. من از انگلیس آمده بودم آنوقتش این چیز کرد. (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ آ

سؤال : بفرمائید.

ارتشید طوفانیان : عمیدی بعنوان روز اول فرماندهی می خواست کربه را پای حمله بکشد. مرا احضار کرد، من بعنوان افسر سرنگهبان. به من گفتش که شما سرنگهبانید، گفتم بله من سرنگهبانم، گفت چرا توی جای سیگاری من اشغال است. گفتم چرا از من می پرسید، به گماشته دم درتان بگوئید، من مسئول نظافت جای سیگاری شما نیستم، گفت تو انضباط نداری، گفتم خیلی انضباط دارم، گفت نه نداری، گفتم

خیلی هم دارم. گفتم اگر افسرهای دیگر یکدفعه آئین نامه انضباطی را امتحان دادند، من چون هم دوره پیاده دیدم و هم دوره توپخانه دو دفعه امتحان دادم هر دو دفعه‌اش هم ۲۰ گرفتم. این دید با بد کسی طرف است، گفت تو توپچی بودی، گفتم آره من توپخانه هم رفتم، گفت منم توپچی هستم با من دست بده که رفیق بشویم. این وقتی دید توپش شگرفت با من رفیق شد. آنوقت افسرهای دیگر برای این اشکالتراشی می کردند این هروقت که اشکالتراشی میشد به من رجوع میکرد. منم بهیچ میزنی نجسبیده بودم، غرضم خدمت بود کمک بود کار حق را می کردم. من به این پاکیزه جواب میدادم صحیح جواب میدادم کلك نمی‌زدم حالا ما وقایع آذربایجان در پیش است. ما يك تعدادی هریکن (Hurricane) گرفته بودیم، انگلیسها به ما يك تعدادی هریکن داده بودند درعوض آنکه غلامحسین خان شیپانی و ابوالفتح افخمی اینها با يك طیاره خورده بودند زمین انگلیسی‌ها بجای آن به ما يك تعدادی هریکن دادند. این هریکن‌ها یکتفره هست، ولی قرار بودش که چند تا دو فرمانه هم بدهند که خلیانها را رویش آموزش بدهند. اینها را نداده بودند، من بیکروز که رد می شدم دیدم که عمیدی ماشینش آمد تا ماشین آمد مرا صدا کرد، من رفتم جلو گفتم طوفانیان تو بپا دفتر من. من رفتم دفترش گفتم چی هست. گفت الان از پهلوی اعلیحضرت می‌آیم، اعلیحضرت ناراحت است، گفتم برای چه ناراحت است گفت برای اینکه این هریکن‌ها را کسی نمی تواند ببرد. گفتم برای چه کسی نمی تواند ببرد گفتم من می پرانم. گفت چه شکلی می توانی بپرائی، گفتم می پرانم من، من خلیانم خودم می پرانم، يك لیست هم بهش دادم ده تا، پانزده تا خلیان است گفتم با این ده تا خلیان من هواپیما را می پرانم، گفت راست می گویی این خطر ندارد. گفتم خطرش کجا باشد هیچ خطر ندارد مسئول خطرش من. گفت من الان میروم پهلوی اعلیحضرت‌ها، گفتم برو. گفت پس این صورت خلیانهای را که دادی به من این را من می برم پهلوی اعلیحضرت. تو بنشین اینجا تا من بیایم و این خلیانها را هم نگاهدار. من این صورت را دادم بهش و رفت پهلوی اعلیحضرت، بعد گفت اعلیحضرت ساعت ۳ بعداز ظهر می‌آید قلعه مرغی، این خلیانها را تو بیاور آنجا طیاره را هم همین جور. حالا مثلاً ساعت يك بعداز ظهر دو بعداز ظهر من تند بچه‌ها را پیدا کردم رفتم قلعه مرغی اینها را نشاندم توی هواپیما و روشن کردن هواپیما را يك خورده به اینها یاد دادم و نشان دادم. صف بستند، اعلیحضرت آمد. اعلیحضرت آمد و عمیدی هم آمد احترامات نظامی بجا آوردم اعلیحضرت گفت این طوفانیان کجاست؟ اعلیحضرت به من گفتش میشود پیرید با این هواپیما، گفتم بله چرا نمی شود، خوب هم میشود. گفت خطر ندارد گفتم اعلیحضرت از آب خوردن شما چیزی آسانتر دیدید اما يك دفعه ممکن است آب گلوله بکند گلوله بشود توی گلولی آدم، آدم را خفه بکند. احتمال خطر پرواز این خلیانها با این هواپیما مثل آن احتمال آب گلوله شدن توی گلولی است. گفت خیلی خوب پیرید پس. گفتم اعلیحضرت اجازه بدهید از جواز شروع کنم من خودم آخر می برم. اولین پسر امش بود جهان بیخی، جهان بین يك پسر جوان، ستوان خیلی شیک و قشنگ هم بود این را گذاشتم.

سؤال : همین که بعداً "آجودان اعلیحضرت بود؟

ارتشبد طوفانیان : نه، نه. مشهدی بود این را من فرستادم با طیاره اول این رفت با این هریکن. ما معمولاً وقتی که اکروپاسی نزدیک زمین بکنیم پرده را می کشیدیم بالا آن پالا می چرخیدیم. این آمد من و اعلیحضرت ایستاده بودیم دم آمبولانس وسط فرودگاه آمد روی سر ما غلت زد، دیگر غوغا کردند این بچه‌ها یکی یکی پیریدند، آنوقت خود منم پیریدم اعلیحضرت از آنجا مرا می شناخت دیگر آشنا شده

بودیم.

سؤال : حالا قبل از اینکه برویم سر بحث ولی من دو نفر را چون اشاره کردید و جزو تاریخ ارتش اند می خواستم راجع بهشان بپرسم ؟ یکی خود ارتشید هدایت که خوب البته سابقه اولیه اش شناخته شده بود ولی کاریشان بطور بدی زمان امینی تمام شد. شما بخاطر دارید که دلیلش چه بود این مشکلات برای ایشان پیش آمد ؟

ارتشید طوفانیان : خیلی من متأسفم که این را بگویم. حالا نمی دادم این عمد بود. مهو بود مخصوصاً بود یا نه؟ ممکن است من اشتباه فکر بکنم ولی من رویهمرفته تقریباً غیر از ارتشید هدایت تمام رؤساء ستاد بزرگ ستاد ارتش را من درشان يك مقداری عدم توازن روانی و اخلاقی می دیدم. مثلاً " ارفع پیادم است، پرسش ارفع این خیلی طبیعی نبود، میدانید شما این را درست است که سفیرش گذاشتند در آشکارا، من میرفتم برای شورای وزیران کمیته نظامی و کمیته معاون میرفتم آشکارا میدانید اصلاً" یکی از عللی که هویدا نخست وزیر شد همین این بود.

سؤال : ارفع بود؟

ارتشید طوفانیان : آره ، هویدا شارژ دافر (charge d'affair) بود در آشکارا. آنوقت سفارتخانه بعد از ساعت ۱۰ باز می شود، ارفع آنجا گفته بود توی آشکارا که باید همه پرسنلها صبح زود بیایند به ترتیب قد بایستند حاضر و غایب بکنند. آنوقت در نتیجه آشپز این سر می ایستاد هویدا که شارژ دافر بود قد کوتوله بود آن ته. اصلاً" هویدا تحمل این را نتوانست بکند و از آنجا آمد و رفت شرکت نفت اینها با آقای منصور شد که بالاخره نخست وزیر. میدانید همه شان، مثلاً" باتماقلیچ آدم بدی نبود، ولی توازن اخلاقی و روحی نداشته باشد که دل بهشان نمی آمد. مثل آریانا، مثلاً" برای يك رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران جور نیست که خودشان را عوض ناپلئون بداند غلط است. خود حجازی نزدیکترین دوست من بود، حجازی هیچ گزارشش را بدون اینکه به من نشان بدهد نمی برد پهلوی اعلیحضرت. و روز آخری که حجازی از کار برکنار شد من باهانش بودم، من طرحهایی در اداره داشتم. من مثلاً" رئیس اداره طرح بودم، طرحهایی آمد من طرح گرفتن عراق را داشتم توی اداره طرح نوشته بودم که اگر این خمینی ها نمی گشتند همه را و می گذاشتند ارتش کار کند محال بود عراق بتواند يك سانتیمتر به خاک ایران بیاید جلو. آنوقت من يك طرحی درست کرده بودم حجازی شاخوش بود يك مرض مغزی داشت.

سؤال : به این دلیل از کار برکنار شد؟

ارتشید طوفانیان : حالا نه، مغضوب نشد. من رفتم این گزارش را بهش دادم برایش می گفتم این نیست گفتم تیمسار پدמיד گزارش را من خودم توی گزارشات خودم بپرسم گفت مگر من نمی توانم، گفتم نه نمی گویم اما حالا اگر بخواهید خودتان بپرسید این گزارش را برداشت برد من باهانش رفتم، رفتیم توی چهار راه پهلوی توی کاخ سفید که اطاق دفتر اعلیحضرت بود مثبت کلری، رفتیم آنجا، معمولاً" اینها که میرفتند شرفیاب بشوند آن پائین می نشستند ولی من رفتم همان اطاق بغل پا بیزدان پناه نشستیم آن هم رئیس

دفتر مخصوص شاه بود. حجازی رفت تو و خیلی معطل کرد خیلی، اعلیحضرت خیلی محترمانه باهش صحبت کرد (با من که همیشه محترمانه حرف زد هیچوقت من صدای بلند اعلیحضرت را نشنیدم همیشه محترمانه). من يك دفعه دیدم اعلیحضرت داش بلند شد درب را باز کرد گفت پیا تو. من رفتم تو حجازی مرا دید. اعلیحضرت به من گفت حیف! خوب افسری بود، تمام مشاعرش را از دست داده است. آمد گفت بگوئید هاشمی نژاد بیاید من فوراً دستور دادم هاشمی نژاد آمد. به هاشمی نژاد اعلیحضرت دستور داد که آریانا ژنرال آجودان بود هرود جای حجازی، حجازی هرود جای آریانا مفضوب هم نشد هیچوقت.

سؤال : آنوقت چم چطور؟ هدایت را اول بفرومائید؟

ارتشید طوفانیان : هدایت يك مرد متواضع، خانواده بود، نظر بلند بود. خیلی مرد خوبی بود. من هدایت و وثوق این دو تا که تحت تعقیب قرار گرفتند من نمی توانم باور بکنم.

سؤال : این دستورش از اعلیحضرت آمد یا فشار امینی بود؟

ارتشید طوفانیان : نخیر، محققاً فشار امینی نبود، من درست نمی دانم ولی من يك چائی شنیدم، نمی دانم ولی يك چائی شنیدم که، میدانی بعضی اشتباهات در ایران شده مثلاً نمی دانم من اصلاً توی این خطها نبودم می گویند کمک به انتخابات اینجا شده بود، مثلاً از این چیز، يك همچین چیزها می گویند يك کمکهای که شده بود در زمان آن کشدی و اینها و يك اشخاصی کنار رفتند و مسئولیت را گردن اینها انداختند يك همچین چیزهای .

سؤال : یعنی هدایت گرفتار این مسئله شد؟

ارتشید طوفانیان : فکر می کنم برای اینکه میدانیك عالم از میلیونها ایرانی، تازه بدوران رسیده های ایرانی از زمینهای موقوفه ۹۹ ساله این خانواده در قلهك که فروختند میلیونها شدند.

سؤال : یعنی خانواده هدایت ؟

ارتشید طوفانیان : از خانواده هدایت.

سؤال : یعنی اموالشان را بعد از آن مسئله گرفتند؟

ارتشید طوفانیان : نه، نه، ببینید این از يك خانواده ای بود که اینقدر متمول بودند که املاك موقوفه اینها را در قلهك در این جور جاها اشخاصی که اینها را ۹۹ ساله خریدند تو دست بدست خریدند میلیونها شدند آنوقت این برای چه بدزدد.

سؤال : تاثير این پیگیری ایشان که می گویند اولین ارتشید ایران بود روی مُرل (morale) ارتش

چه بود؟

ارتشید طوفانیان : تمام اینها غلط بود.

سؤال : یعنی تاثیر بد می گذاشتش؟

ارتشید طوفانیان : محققا".

سؤال : روی خودتان که مثلا" فرض کنید...

ارتشید طوفانیان : محققا"، محققا" تاثیر بد می گذاشت. ببینید این آخر که رمزی عطائی را گرفتند، بعد از انقلاب يك دانه کاغذ از توی جیب من بگیر آوردند که این کاغذ را رمزی عطائی از توی زندان به من نوشته بود که شما بروید پهلوی اعلیحضرت يك کاری کنید که من زندان شروم، وساطت بکنید. این کاغذش را نوشته بود که من چیزی ندارم، من يك تکه زمین داشتم که دولت به من داده بود این شکلی بود در آبادان این را فروختم اینقدر پول گرفتم این پولها را اینها را خریدم. اگر يك اشتباه کردم غلط کردم از این چیزها. ما رفتیم پهلوی اعلیحضرت. گفتم اعلیحضرت این رمزی عطائی را زندان نکنید برای اینکه نمی گویند رمزی عطائی دزدید می گویند آدمیرالها و ژنرال اعلیحضرت دزدند، نکنید. اجازه بفرمائید که این شروم. اعلیحضرت گفتش که چه می گوئی تو، تو می گوئی يك کسی که ۱۰۰ میلیون دلار پول بدزد من زندانش نکنم، تعقیبش نکنم. گفتم اعلیحضرت من نمی گویم، من آن رمزی عطائی را که ۱۰۰ میلیون دلار خورده باشد من وساطت او را نمی کنم، اگر يك همچین رمزی عطائی پیدا شد من می گویم بدون محاکمه تیربارانش کنند. من می گویم چنین چیزی نیست. اعلیحضرت گفت از چاه بهار گرفته.

سؤال : گزارشی بود که رمزی عطائی حق حساب گرفته بود یا از خود دولت بلند کرده بود؟

ارتشید طوفانیان : نه، حق حساب داده برای چاه بهار. گفتم اعلیحضرت نیست. گفت شما اصلا" دخالت به این کارها نکنید. من عصیانی شدم و ناراحت شدم و اجازه مرخصی گرفتم. بعد مرا صدا کردند گفتند ببینید. اعلیحضرت به من گفت تو مقام بالاتر از این است که اینها بتو خودشان را بچسباندند من میدانم با این قوم و خویش سببی داری. خودت را از این جدا بگیر و ترو ببینش آمدم بیرون گذاشت.

سؤال : تیمسار توی این موارد کی بود که مثلا" تحقیقات لازم را می کرد؟ ساواک بود یا توی خود ارتش بود؟

ارتشید طوفانیان : اداره دوم ارتش.

سؤال : پس آنها مسئول این کار بودند.

ارتشید طوفانیان : به، آذوقتش گذشت آن زندانش تمام شد، آپرویش رفت پیرویش کردند که بعد من رفتم پهلوی اعلیحضرت، اعلیحضرت گفت کی به ما گزارش داده که رمزی عطائی صد میلیون دلار بلند کرده، تو بما گفتی. من که گفتم اعلیحضرت نه. من چه میدادم کی به اعلیحضرت گفتم. اعلیحضرت گفتش برو این پرونده را نگاه کن به ما بگو که کی گفتم، گفتم اعلیحضرت چه فایده دارد. آبی است که ریخته شده آپرویش رفته، هیچ فایده ندارد و بنده را از این موضوع معذورم بدارید، برای اینکه من هم امروز هم می دانستم که قراردادی که امضاء نشده پولی رد و بدل نشده که کسی پول از کسی بگیرد.

سوال : حالا کی مثلا" به اعلیحضرت گفتم؟

ارتشید طوفانیان : خوب این را اداره دوم می گفتش دیگر.

سوال : اینها همچین قدرتی داشتند که به اعلیحضرت یک کلمه بگویند.

ارتشید طوفانیان : مقدم مثلا" می گفت. آره دیگر راجع به خود من صدها گزارش دروغ میدادند به اعلیحضرت.

سوال : منتهی آن یکی را اعلیحضرت باور کرده بودند؟

ارتشید طوفانیان : نخیر، من خودم می توانستم از خودم دفاع بکنم.

سوال : رمزی عطائی نمی توانست؟

ارتشید طوفانیان : من می توانستم از خودم دفاع بکنم، من می توانستم بروم به اعلیحضرت بگویم نه. همین اینکه حالا آنجا داشتم پرایت می گفتم که، اولین کشتی هائی که خریدم گفتم از انگلیس خریدم گفتم به آنها به کسی پول ندهید، سالها گذشت آذوقت من شپها کشیک میرفتم توی سعدآباد بودم، اعلیحضرت مرا احضار کرد راجع به آب بود رفتم حضورشان یک دستور داد به آب که بیایم، دیدم یک آقای سبزه ای آمد جلوی من گفت تیمسار طوفانیان حالا اعلیحضرت مرا احضار کرد من اطاق دفتر خودم آمدم توی اطاق انتظار بروم پهلوی اعلیحضرت، گفت تیمسار ما مخلص شما هستیم ما به شما افتخار می کنیم. گفتم شما کی هستید که به من افتخار بکنید، گفت در هرصورت ما خیلی به شما افتخار می کنیم، باعث سرپلندی ما هستید. گفتم شما اصلا" کی هستید من برای اینکه نمی شناختمش. گفت من الان یک گزارش از شما دارم بروم پهلوی اعلیحضرت. تقریبا" ساعت ۸ شب بود. گفتم شما کی هستید، گفت حالا بروید برگردید گزارش را به شما نشان می دهم ما رفتیم پهلوی اعلیحضرت دستورات را گرفتیم آمدیم پائین، گفت می خواهید بهتان نشان بدهم، گفتم نشان بده. کیفش را باز کرد دیدم یک گزارش انگلیسیها دادند British Aircraft Corporation گزارش دادند که ما آمدیم ایران برای فروش فلان چیز فلان چیز با ژنرال طوفانیان صحبت کردیم او بما خیلی صحبت خوب مناسب و دوستی کرد ولی قرارداد را امضاء نکرد. ژنرال طوفانیان یک آدم خیره، وارد، منصف، سخت Tough and polite است. این رفت. چی هست

چطور این گزارش نوشته شد. رفت حضور اعلیحضرت برگشت آمد گفت اعلیحضرت گفته که من خودم را به شما معرفی می‌کنم من اسمم شاپور اردشیرچی رپورتر (Ardeshirji Reporter) پسر آن اردشیرچی. گفت من دنبال شما بودم هرچا که شما میرفتید. آنروزی که خانه Sir Raymond Brown در معامله کشتی‌ها با شاه به آن گفتمی که نباید دیناری بدهی آن گزارش شما را من به شاه دادم. پس بنابراین من آنروز خیلی وحشت کردم برای خاطر اینکه اگر اشتباه کرده بودم دست شاه بود. این هرچا میرفتم عقب من بوده و به ترتیب حالا نمی‌دانم نوار می‌کرده می‌آورده گزارش را به اعلیحضرت میداد. از آنروز آن دیگر با من ارتباط پیدا کرد و نتیجه‌اش این شد که همان گزارش یادداشت‌های بیوگرافی اتوبیوگرافی پدرش را آورد به من داد که من خواندم. آنوقت این اینقدر به من نزدیک شد اینقدر نزدیک شد به من که حد نداشت. برای شاه وزارت خارجه انگلستان Quarterly report می‌آورد. یعنی در سال چهار بار Tour de raison سیاسی برای شاه می‌آورد این Quarterly report را که می‌آوردند برای شاه منتهی یک پاکت قهوه‌ای بود لاک و مهر شده می‌برد اردشیرچی پهلوی شاه. شاه می‌خواند می‌گذاشت توی همان پاکت می‌گذاشت دست اردشیرچی که برگرداند به سفارت انگلیس. اردشیرچی از کاخ تلفن می‌کرد می‌آمد خانه ما می‌آورد آن Quarterly report را من می‌خواندم بر میداشت می‌برد.

سؤال : اعلیحضرت می‌دانستند برای شما می‌آید؟

ارتشبد طوفانیان : بله که میدانست وگرنه بدون چیز نمیداد. بنابراین، میدانید اینها نه خودتمایی است و نه خودخواهی.

سؤال : واقعیت تاریخ است.

ارتشبد طوفانیان : اینها فکت (fact) است. فکت این بود حالا خیلی تبلیغات بد بود برای ما میدانید برای اینکه من یک مبارز بودم هرحد تمام دلهای اسلحه. اینها را اشخاص کم میدادند، من در اینجا با وزارت دفاع دعوا می‌کردم من در قانون ASPR یعنی Arms Services Procurements Regulation of America که مثل یک encylopedia است در ماده پرداخت حق‌العمل یک تبصره گذاشتم. این خیلی قدرت می‌خواهد، امروز این را شما با حرف می‌شنوید ولی آنروز قدرت می‌خواست این کار را بکنند، من یک تبصره گذاشتم منتهی این تبصره را نوشتند چی؟ که سازندگان اسلحه نمی‌توانند رقمی را بعنوان حق‌العمل recurring expense صورت بدهند. آنوقت وقتی که من خریدار شدم که گرومن (Grumman) با اشخاصی قرارداد دارد (هرکسی هرچه می‌نویسد دروغ می‌نویسد) که حق‌العمل بدهد روی (F-14) اعتراض کردم، برای چه؟ اینها را نمی‌دانند اشخاص برای خاطر اینکه وقتی که شیکسون با اعلیحضرت صحبت کرد من از صحبتها خیر داشتم.

سؤال : که مفادش چه بوده؟

ارتشبد طوفانیان : بله که مفادش چه بوده. برای اینکه در آن روزیکه شیکسون می‌خواست پیاید ایران با اعلیحضرت صحبت بکنند من با یک هیئتی برای بازدید در امریکا بودم، در Salt Lake city در فرودگاه

آنجا داشتیم سیستم تعمیرات (F-4) را تماشا می کردیم. در آنجا سفیر ما تلفن کرد گفت اعلیحضرت گفته فوراً خودت را پسران به تهران. برای اینکه شیکسون میآید با ما مذاکره بکنند. من از یوتا که روز جمعه بود از Hill Air Force Base گفتم فوراً هواپیما بگذارید من پروم لوس انجلس. رفتم لوس انجلس مهماندارم ژنرال چائپلسکی بود نماینده نورثروپ (Northrop) قرار بود بپکفته آنجا باشم یکروز آنجا ماندم. نورثروپ روز شنبه کارخانه اش را باز کرد آن تاسیسات بکلی سری دولوپمنت (development) آتیه اش را که مراقب است این را باز کرد که به من نشان بدهد. از آنجا من از پرواز قطب رفتم به لندن و از لندن رفتم تهران. با اعلیحضرت صحبت کردم حرفهایمان را زدیم. اعلیحضرت در نیواوران با اعلیحضرت از نیواوران آمدیم به سعدآباد، من آنجا بودم اعلیحضرت رفت با شیکسون صحبت کرد، همان جلسه بود که اعلیحضرت گفتند دفاع خلیج فارس را ما قبول می کنیم.

سؤال : تیمسار روی این سیستمهای مختلفی که ارتش می خریدند که خودتان مذاکره می کردید تصمیم را کی می گرفت، شما می گرفتید اعلیحضرت می گرفت که مثلاً (F-14) ببرد ایران میخورد یا (F-15) یا (F-16) با کدام ناوها ببرد ما می خورد؟

ارتشید طوفانیان : اینها خیلی ظریف است.

سؤال : ولی پروسس (Procass) چه بود که شما تصمیم روی سیستم خاصی می گرفتید.

ارتشید طوفانیان : اینها خیلی ظریف است بکداهش را برایت می گویم.

سؤال : که می تواند نمونه باشد برای همه.

ارتشید طوفانیان : (F-14) را برایت می گویم.

سؤال : بله بفرمائید.

ارتشید طوفانیان : من مطالعه می کردم گزارش میدادم به اعلیحضرت که این سیستم در حال پیشرفت است. گفتم من اولاً مراقب خودم بودم همیشه به اعلیحضرت می گفتم، من افسر ستاد اعلیحضرتم. من بررسی می کنم حضور اعلیحضرت گزارش میدهم، تصمیم با فرمانده کل قوا است. برای اینکه اگر غیر از این می کردم رقبا تیکه تیکه ام می کردند، من همیشه این را می کردم. بنابراین، من گزارشات را می آوردم برای اعلیحضرت که (F-14) یا (F-15) به این ترتیب پیشرفت می کند.

سؤال : آنوقت شما یک تیم (Team) داشتید زیر خودتان یا فقط خودتان این تحقیقات را می کردید.

ارتشید طوفانیان : تیم هم داشتم خودم هم تحقیقات می کردم، می آمدم باز دید می کردم. بکنفر خریدار وقتی که با رقبا روپرو می شود دانشش بالا میرود. من می خواستم تانک را دیزل بکنم، موتورش را از

بنزینی به دیزل، تمام متخصصین دیزل می آمدند پهلوی من. هرکدامشان پروکنترنوش (pro and con) را جلوی من می گفتند، و من اگر عاقل بودم، فهمیده بودم، اهل مطالعه بودم، عرق خور نبودم، هرشب کاپاره پرو نبودم، هر شب رقص پرو نبودم، هرشب قمار بکن نبودم، اینها را خوب می خواندم دانش بدست می آوردم. واضح است. بنابراین، در این پست آدم دانش بدست می آورد. وقتی که من دنبال رفتن (F-14)، (F-15) هستم و هی اطلاعات جمع می کنم یواش یواش وارد می شوم. مردم این شکلی فکر می کردند ارتش هم این شکلی فکر می کرد، که اگر بین (F-14) و (F-15) اعلیحضرت می خواهد یکیش را انتخاب بکند این را به خاتم می گوید، اما این شکلی نبود اعلیحضرت به من می گفت.

سوال : این باعث رقابت میشد بین شما و خاتم؟

ارتشید طوفانیان : مفضل، و من وقتی که اعلیحضرت این را می گفت باید مراقب جان خودم بودم و من اینقدر هوش داشتم که مراقب جان خودم باشم. بنابراین، مطالعات هم می کردم می آمدم پهلوی اعلیحضرت که این، این شکلی است، پیشرفتش این است، پیشرفت این این هست. آخر سر به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت من نمی توانم جامع جمیع اطلاعات باشم. اجازه بفرمائید یک کاری بکنم، گفت چه؟ حالا این را فقط من بودم می توانستم به اعلیحضرت بگویم نفر دوم توی مملکت نبود این را بشما صد درصد بگویم و بهیچ عنوانی هم خودنمایی نیست. گفتم، که اعلیحضرت من جامع جمیع اطلاعات نیستم، الان که اعلیحضرت می خواهند از بین این دو تائی انتخاب بکند اجازه بفرمائید من پروژه منیجر (F-14) و نیروی دریائی پروژه منیجر (F-15) و نیروی هوائی با عوامل وزارت دفاع را دعوت بکنم بیایند اینجا دو رقیب در مقابل هم اعلیحضرت را بپریرف (brief) بکنند، من با یک تیر صد تا نشان زدم. برای اینکه با این عمل اول از همه جان خودم را حفظ کردم.

سوال : تا چه حد اصلا" خاتم یا تدین یا ربیعی توی این مسائل دخالت داشتند؟

ارتشید طوفانیان : داشتند ولی کم برای خودشان داشتند ولی اگر این را ببینی میفهمی چه هست. اعلیحضرت قبول کردند. من به سفیر گفتم و وزیر دفاع گفتم دو تیم دو رقیب آمدند، یکی Mcdonald Douglas و یکی Grumman و هم از نیروی دریائی و هم از وزارت دفاع امریکا. اینها آمدند توی معد آباد، توی چهارخوری اسلایدهایشان (slides) را گذاشتند، سه پایه هایشان را گذاشتند، تخته هایشان را گذاشتند، فیلمهایشان را گذاشتند، حسابهایشان را گذاشتند، دو رقیب در مقابل هم. اعلیحضرت تشریف آوردند، سفیر امریکا بغلش نشسته، رئیس ستاد بزرگ پهلویش، فرمانده نیروی هوائی آنطرف، منهم آن آخر نشستم. دو رقیب در مقابل این هیئت اعلیحضرت را پریرف (brief) کردند. خوب حالا شما در اینجا اگر یک خورده به مناسبت من با اعلیحضرت وارد نیاشی قضاوت می کنی که اعلیحضرت وقتی که پریرف تمام شد یا قانع شد یا نشده، دیگر چه قانع شده باشد چه قانع نشده باشد اعلیحضرت باید وقتی که از سر این جلسه پا می شود خاتم را صدا کند بهش بگوید. باید خاتم را صدا بکند بگوید، خاتم من قانع شدم یا من قانع نشدم. اما حالا من نمی دانم یا عمدا" یا سهوا" چرا برای چه نمی دانم، ولی اعلیحضرت وقتی که بلند شدند خاتم را صدا نکردند. آن هیئت رفت اعلیحضرت مرا صدا کردند توی دفتر. گفتند پا شو بیا اینجا. ما رفتیم. گفت من قانع نشدم، خودت پا شو پرو امریکا این طیاره ها را ببین، بیا

به ما گزارش بده. حالا ببینیم پلز گرفتاری مان بدتر شد.

سوال : اقتادید وسط قضیه؟

ارتشید طوفانیان : ما پا شدیم آمدیم امریکا. این قصه‌اش را وقتی بهت می‌گوییم همه چیز دیگرش همین شکلی است. ما پا شدیم آمدیم اینجا، پا هواپیمای خصوصی رفتیم Grumman در Long Island باز اینجا قصه‌اش زیاد است، قصه‌اش خیلی زیاد است. ما رفتیم Long Island یک آدمیرال بازنشسته بود که در سراین پروژه بود بنام آدمیرال Townsend. آدمیرال Townsend آمد پهلوی من وقتی که من رسیدم گفت ژنرال یک آقای بنام کاپیتان پولارد (Pollard) آمده اینجا می‌خواهدش که ما بهش نمایندگی بدهیم. وقتی که ما بهش گفتیم که ژنرال گفته نمایندگی ندهید، گفته من شاه را روی تختش نگاهداشتم، بنابراین حق من است این نمایندگی، برای خاطر اینکه من در ۲۸ مرداد در ایران وابسته دریائی بودم و من چمدان پول را بردم بیرون. گفتیم که این آقا هرچه گفته بیخودی گفته، زیادی گفته، دستور من این است که نماینده نباید داشته باشد. رفتیم و طیاره را بازدید کردیم و پرید و اینها. دو تا پسرهای من که الان اینجا هستند همراه من بودند یعنی هوتن و حمید را هم من با خودم بردم، وقتی که آمدیم بیایم پروم سوار هواپیما بشوم که پروم St. Louis که (F-15) را ببینم آدمیرال Townsend آمد جلو گفتش که ژنرال در قانون Arms Services Procurement یک ماده است که اجازه نمایندگی می‌دهد. گفتیم آن مال امریکا است، مال ما نیست. من میروم وزارت دفاع به آن ماده یک تیصره می‌گذارم که روی خرید ما را به کسی حقالعمل ندهند، از اینجا شروع شد که آن ماده اضافه شد. گفت نمی‌شود، گفتیم حالا ببین میشود یا نه. از آنجا ما سوار شدیم رفتیم St. Louis معمولاً هواپیما که می‌رود برای چک تست یک چیس (chase) همراهش می‌رود، رفتند هواپیما (F-15) با چیس رفتند ته بار یک عیب فنی پیدا کرد نتوانست بپرد. بنابراین، ما تا مدتی که قرار بود آنجا بمانیم ماندیم ولی هواپیمای (F-15) نپرید. از آنجا سوار شدیم رفتیم لوس آنجلس و کارهای ما را توی لوس آنجلس کردیم و برگشتیم واشنگتن. واشنگتن شب هم برای من یک مهمانی داده بودند توی سفارت. وزیر هواپیمائی آتشپ آمد پهلوی من توی مهمانی گفت ژنرال تو پرواز (F-14) را دیدی ولی پرواز (F-15) را ندیدی. گفتیم تقصیر من نیست برای اینکه من هم Long Island رفتم هم St. Louis گفت من حالا به شما یک پیشنهاد دارم، گفتیم چه پیشنهاد گفت یک طیاره در اختیاران می‌گذارم تشریف بپرید Edwards Air Force Base در کالیفرنیا، آنجا خلبانهای آزمایشی همه هواپیماها هست هم (F-14) و هم (F-15) را ببینید در آنجا و هم طیاره‌های دیگر را و آنجا با همه صحبت کنید. من دیدم پیشنهاد خوبی است من گفتیم با وجود اینکه همین امشب برگشتیم از لوس آنجلس فردا صبح می‌روم. فردا صبح سوار آن طیاره شدم رفتیم Edwards Air Force Base. در Edwards Air Force Base آنجا برای من خیلی مفید بود برای اینکه با تمام خلبانهای آزمایشی صحبت کردم معایب و ضعف بعضی موتورهایش فهمیدم، فهمیدم تا کجا طیاره‌ها تست شده، چه تستهای شده، روشن تر و خیلی وارد تر شدم. آنوقت آنجا به من 2-لارا نشان دادند آنجا به من SR-71 را نشان دادند، خیلی چیزهای دیگر را، حتی ماهواره‌های مال ناسا و اینها هم بود که به من نشان دادند. ما آمدیم برگشتیم آمدیم وزارت دفاع. به وزارت دفاع گفتیم RPSA چه چی هست؟ RPSA را به من نشان بدهید، من دیدم یک ردیف کتاب آسپل encyclopedia آوردند. گفتیم من که نمی‌توانم ماده حقالعمل دادن را اینجا پیدا کنم، شما از توی این کتاب آن ماده حقالعمل را پیدا کنید به

من نشان بدهید. پیدا کردند و به من نشان دادند. ماده‌اش ماده منطقی بود. ماده‌ای نبود که قاشق‌چی درست بکند ماده‌ای نبود که برادران لای درست بکند. ماده‌ای نبود که ابوالفتح محوی درست بکند. از این ماده‌ها نبود. ماده‌ای بود که وزارت دفاع وقتی که خرید می‌کند، اگر مشروط به اینکه خرید برای خارج از یک میلیون دلار بیشتر نشود با اطلاع طرف قبول می‌کند. با وجود اینکه من دیدم خیلی منصفانه هم هست. گفتم من یک نت (note) می‌خواهم بنویسم. قبول نمی‌کردم ولی بالاخره پذیرفتند. و یک نت گذاشتند به اسم Procurement for Iran که در آن نت گفتند سازنده نمی‌تواند هزینه agent را recurring expense منظور بکند. و هم این recurring expense گذاشتند این یک کک بود که سر (F-14) ما گرفتار شدیم. وقتی که من فهمیدم که روی (F-14) قرارداد حق‌العمل دادند Grumman می‌گفتش که در صورت recurring expense نگذاشتیم این را ما از Corporate دادیم، میدانید.

سؤال : ولی اگر شما مستقیماً می‌خریدید اصلاً چرا آنها بپایند بیک کس دیگر حق‌العمل بدهند؟ مگر حق‌العمل حق‌دالی نیست؟

ارتشبد طوفانیان : اساسش این است. همیشه این است.

سؤال : ولی وقتی که شما مستقیماً می‌روید چرا گروه دیگری پول را بگیرند؟

ارتشبد طوفانیان : همچنین نیست. ببینید به شما گفتم آبروز اولی که رفتم کشتی را خریدم از انگلستان مدت‌ها گذشت. یکروز رفتم پهلوی اعلیحضرت. اعلیحضرت گفت ببین از تو شکایت کرده‌اند. یک کاغذ داد دست من. حالا از من که شکایت شده. معلوم است که آن کاغذ را کی دست اعلیحضرت داده. معلوم است از کجا آن کاغذ آمده دست اعلیحضرت. آمدم خانه دیدم یک ارمنی بود نماینده Whisper Twin Aircraft. این به اعلیحضرت نوشته بود که، اعلیحضرت شما در ایران یک ژنرال دارید که این ژنرالان در ایران برخلاف سیاست اعلیحضرت که ایجاد کار برای مردم است رفتار می‌کند. آنوقت بعد توضیح داده بود که من سالهاست نماینده Whisper Twin Aircraft هستم. حالا که شما تا کشتی خریدید یک کشتی آنجا گذاشتید تعمیر کنید من رفتم حق‌العمل را بگیرم گفتند تو دیگر نماینده ما نیستی. به ژنرال طوفانیان بگوئید که من در تهران یک دفتر دارم و یک تعداد زیادی کارمند دارم حالا این کارمندان بیکار شده‌اند. بنابراین، به ژنرال طوفانیان بگوئید که یا خودش پول ما را بدهد. این پورسانت‌ها را که یک پورسانت‌ها کوچکی است. یا به انگلیسها بگوئید پول ما را بدهند. اعلیحضرت این را داد به من. فردایش که من رفتم اعلیحضرت به من گفت آنرا خواندی جوابش را بده. این سؤال اعلیحضرت باز در نتیجه فشاری بود که از آن طرفهای دربار بهش می‌آمد. من گفتم اعلیحضرت من آنرا خواندم. یک مقدارش درست است. یک مقدارش درست نیست. گفت چه چیزش درست است، چه چیزش نیست. گفتم اینکه من نباید در مملکت برخلاف سیاست اعلیحضرت عملی بکنم که بیکاری ایجاد بشود این حرف درست است. اما این آقای که زیر این کاغذ امضاء کرده بود. من تحقیق کردم نه اینجا دفتر دارد نه کارمند. اما یک کلوپ دارد توی لندن. گویا کلوپ جاهای دیگر هم دارد. از اشخاص هم پذیرائی می‌کند به طرق مختلف.

سؤال : درباری‌های ایرانی هم جزو شان بودند؟ این کانکشن (connection) حتماً از آنجا بود.

ارتشبد طوفانیان : گفتم که این توی آن کلوپش از اشخاص پذیرائی می کند به طرق مختلف اینها. خانم میآورد همه چیز، اما اگر این پول را بگیرد آن کلوپ ها بخواهد در ایران کسی بیکار نمی شود، آن آشپز، آن پیشخدمت آنجا به من دخیلی ندارد. اعلیحضرت يك نگاهي به من کرد، اصلاً " اعلیحضرت وقتی من بهش این حرفها را میزدم از ته قلب خوشحال میشد، شما نمی توانید بفهمید. از ته قلب خوشحال میشد یعنی خوش میآمد و از این حرفها ناراحت نمی شد.

سوال : ولی خوب عجیب نبود این افراد را دور خودشان جمع می کردند، اینها را؟

ارتشبد طوفانیان : خوب بود دیگر چکار کند. آذوقه گفتم که اعلیحضرت آخر سرش این می گوید يك پورسانتاژ جزئی توی این معامله دارد. این پورسانتاژ جزئی هم باشد پول ه تا کشتی است خیلی هم بزرگ است. من دیناری ندارم بدهم و اگر من به انگلیسها بگویم به این بدهم باید این پول را بدهم به انگلیسها که بدهند. برای اینکه این پول را از قیمت من کم کردند. اعلیحضرت گفتند کاغذش را ببینداز توی سطل اشغال. اعلیحضرت این شکل از من پشتیبانی می کرد. من خودم قدرت نداشتم. قدرت اعلیحضرت قدرت من بود.

سوال : تیمسار مثلاً وقتی شما سیستمهای نظامی خیلی پیچیده از امریکا می خریدید مثل (F-14)، یا آخرین دستگامهائی را که آنها داشتند می ساختند مثل (F-18)، این چیزها آیا هیچ فشاری بود که آنها بگذارند که بگویند حالا که ما این دستگاه را داریم میدهیم به نیروی هوائی ما تعیین کننده بعضی از امرانش باشیم؟

ارتشبد طوفانیان : نه، اولاً " میدانید حالا خیلی من حرف دارم، خیلی. میدانید اعلیحضرت هر وقت انگلیس امریکا میآمد مرا نمیآورد پا خودش.

سوال : وقتی خارج می آمدند؟

ارتشبد طوفانیان : وقتی خارج میآمد من پاماش نمی آمدم، برای اینکه من گزارشات به اعلیحضرت میدادم اعلیحضرت می گفت چه دادی من يك چیزهائی گزارش به اعلیحضرت میدادم که بعداً " خودم میدیدم این گزارشات من باعث تصمیم گیری اعلیحضرت است. میدانید حالا این را برایت بگویم، یکدفعه که اعلیحضرت آمد اینجا بعد وقتی که مراجعت فرمودند به ایران من دیدم يك مردی آمد امریکائی گفت اعلیحضرت فرمودند من بیایم پهلوی شما با سفیر خودم را به شما معرفی بکنم و زیر نظر شما کار بکنم اسم من Halleck است. من فردا رفته شرفیاب بشوم گفتم اعلیحضرت يك کسی بنام Halleck آمده پهلوی من می گوید اعلیحضرت مرا امر فرمودند بیایم پهلوی شما معرفی بکنم، گفت پله. گفت ما این دفعه که رفتیم به امریکا در وزارت دفاع با اسلسینجر (Schlesinger) صحبت کردیم و گفتیم که این مستشاری که شما برای ما تعیین کردید و فرستادید این نمی تواند طرحهائی که ما بخواهیم و مطالعاتی که ما بخواهیم بکنیم برای ما بکنند، شما يك کمک دیگری برای ما بکنید که بیشتر کمک فکری برای ما باشد و به اسلسینجر (Schlesinger) گفتیم که الان من خودم هستم، مغز مثل کامپیوتر کار میکند، اما فردا

که ما رقتیم ممکن است یکی جای ما بیاید که این اطلاعات نظامی را نداشته باشد.

سؤال : آثوقت MAAG - ARMISH این کار را انجام نمی داد به اندازه کافی؟

ارتشبد طوفانیان : می کرد، چرا، آثوقتش این Halleck مستشار وزارت دفاع بود، قدرتش توی وزارت دفاع مثل این Oliver North در وایت هاوس بود، که پپین چه کارها میکرد، این هم همان شکلی بود. این پهلوی من آمد. این را من برایش نزدیک مسجد دم دروازه شمیران، حسینیه ارشاد چند تا ساختمان خریدم، دفتر خانه، بند و بساط برای اینها گذاشتم، و این برای من تیم متخصص میآورد و این تیمهای متخصص که میآورد بهترین متخصصین امریکا بودند.

سؤال : اینها آثوقت به شما راجع به سیستمهای جدید کمک می کردند؟

ارتشبد طوفانیان : اینها همه چیز به من می گفتند، مثلاً "یکی از کارهایی که اینها برای من کردند این بود که (اینها ستاد بزرگ نه نیروی هوایی میداد نه ستاد بزرگ هیچکس نمی دانست. مثلاً" این تیم اینها را فقط من اینها را می فرستادم مطالعه می کردند. نتیجه اش را به اعلیحضرت می گفتم.) پایان نوار ۲ آ

شروع نوار ۲ ب

سؤال : می فرمودید راجع به سیستم رادار ثابت.

ارتشبد طوفانیان : این شخص مثلاً این را برای من مطالعه کرد، که اگر ما سیستم رادار ثابت در کشور بگذاریم یا ایوکس (Awacs) بخریم گرفتاری ما روی این چه چی هست، تعهدات ما، هزینه ما، تعداد پرسنل، هزینه جاری، سرمایه گذاری اینها چه هست ؟ این را بصورت یک کتاب بزرگ نوشتند. آثوقت من هواپیمای خصوصی خودم را در اختیار اینها می گذاشتم و تمام ایران را اینها میرفتند می گشتند، تمام پستهای راداری که داشتیم نگاه می کردند، آثوقت عکسهایش را می گرفتند می آوردند به من نشان میدادند و مطالعه می کردند. آثوقت از این مطالعات را به این نتیجه رسیدیم که ما اگر از بین ۷ تا ۱۰ تا ایوکس بخریم تمام پوشش اعلام خطر راداری را خواهیم داشت برای همیشه و این هزینه اش، یعنی هزینه سرمایه گذاری و هزینه اوپرشنش کمتر از رادار ثابت است. اینها خیلی مطالعه داشتند یا در مورد دیگری مثلاً خیلی اوقات اعلیحضرت با من صحبت می کرد راجع به پاسواد کردن مملکت، برنامه پاسوازی و اینها. من خوانده بودم که در استرالیا دکتر پرثه است، معلم پرثه است (یعنی پرواز می کند به جایی که به او نیاز باشد) روی آن زمینه فکر می کردم، ولی دیدم خیلی گران است. با اعلیحضرت صحبت کردم و گفتم خیلی گران تمام میشود و اصلاً نظامی نیست، ولی من با اعلیحضرت صحبت می کردم، دیدم خیلی گران تمام میشد، آثوقت به این کلک طرح مشترک مخابرات کشور را دادم برایم بررسی کردند، وقتی که طرح مختلط نظامی و غیرنظامی کشور را برای من مطالعه کردند و حاضر که کردند به اعلیحضرت گفتم و حضور اعلیحضرت اینها توجیه را کردند، وقتی که به آن پاراگرافی رسیدم که ما در این طرح چند تا

ساتیلات (Satallite) در هوا می گذاریم و این ساتیلاتها پرتابه های سواد آموزشی را در تمام سطح کشور در زمان مناسب پخش می کنند و با این پرتابه تمام مملکت بزودی از پیسوادای تحلط پیدا خواهد کرد و سوادآموزی اشاعه پیدا خواهد کرد. آثوقت من با این دریاسالار اردلان در شیراز ما تلویزیون می ساختیم و من به این گفته بودم دنپال تلویزیون ارزان قیمت باشیم که در تمام سطح کشور پخش کرد، و آثوقت این طرح چهارده و نیم میلیون دلار بود، وقتی که رسیدیم به این پاراگراف که باید با این وسیله سوادآموزی، اعلیحضرت اصلا" نمی دانید چه حالی شد اینقدر خوشحال شد.

سؤال : این بودجه اش هم از ارتش میآمد؟

ارتشید طوفانیان : بودجه اش دست خود من بود. من می گفتم. اعلیحضرت اینقدر خوشحال شد که حد ندارد، همانجا برگشتند رو به من کردند که تو باید مسئول این پروژه بشوی، من هیچ حرف نزد و گفتم چشم. بریف (brief) تمام شد آمدم توی دفترم گفتم اعلیحضرت این بریف را که مطالعه فرمودید اگر من بخواهم مسئول این پروژه بشوم وزیر پست و تلگراف زیر دست من است مسئول مخابرات ارتش و ستاد ارتش زیر نظر من است، آثوقت حتی يك کمیسیون است معاون خدمت وزیر و سازمان پرتابه است اینها باید زیر دست من باشد. شما هیچوقت رتبه وست وزیر به من ندادید و نمی شود از نظر پروتکل و درست در نمیآید. اعلیحضرت يك شگامی کرد گفت نه، پروتکلش درست است. تو هرآنی می توانی هر وزیری یا هر شخصت وزیری بشوی و هیچکدام از آنها نمی توانند ژنرال ۴ ستاره بشوند. بنابراین، تو از همه اینها ارشدتری، یکن ! و مسئولی، و این مسئولش من بودم که آثوقت این سپید توکلی را که تنها سپید متخصص مخابرات بود، استخدامش کردند که نظارت بر اینها بکند.

سؤال : اسمش خاطرتان هست؟

ارتشید طوفانیان : توکلی. بله، آثوقت اینها سائلی است که هیچکس نمی داند. داشتم راجع به این می گفتم که همان (F-14) را داشتم می گفتم دیگر قاطی شد، پس ما يك دفعه بریفینگ (briefing) دو رقیب (F-14) و (F-15) را شیلییم.

سؤال : همه اطلاعاتان به این صورت بود؟

ارتشید طوفانیان : جلوی اعلیحضرت کردیم. من از امریکا برگشتم به اعلیحضرت گفتم: اعلیحضرت هیچکدام را نخرید. اعلیحضرت گفت، چرا؟ گفتم، برای اینکه آزمایشاتش تمام نشده. این هواپیما فقط می پرد، شما هواپیما را برای پریدن نمی خواهید، می خواهید بتواند بمباران کند، بتواند تیراندازی کند، بتواند شگهداری کند. اینها هنوز تمام نشده، فعلا" تصمیم نگیرید، اجازه بفرمائید من در جریان پیشرفت دولپمات (development) هواپیما هستم به موقعش به عرفتان میرسانم. بعد محال بود که اعلیحضرت حرف مرا قبول شکند، جز سال آخر، سال آخر حرف مرا قبول نداشت، حرفهای هیچکس را قبول نداشت. ولی توی این پرتابه گفتمش که تا رسید موقعی که من دیدم هواپیما حاضر است، وقتی که دیدم هواپیما حاضر است باز دیدم برای خودم احتمال خطر است، گفتم، اعلیحضرت هواپیماها حاضر است هردو

تایش، اما اجازه نفرمائید بیکبار دیگر همان دو تا تیم را دعوت کنیم که با این پیشرفت‌ها اعلیحضرت را توجیه بکنند. یک دفعه دیگر آن دو تا تیم آمدند و برای اعلیحضرت توی سعد آباد توجیه کردند، تمام که شد باز اعلیحضرت مرا خواستند گفتند که خوب (F-14) گفتم اعلیحضرت می‌دانستم (F-14) اما اعلام نفرمائید. گفتم اعلیحضرت چند ماه دیگر تشریف می‌برید به آمریکا، این را بگذارید خودتان که در آمریکا هستید اعلام بکنید که تصمیم مستقل اعلیحضرت باشد. اعلیحضرت قبول کردند و اینجا آمدند و ملک حسین را گفتند بیاید با ملک حسین هر دو تا طیاره را دیدند و (F-14) را قبول کردند. بنابراین، توی ایران نمی‌بایستی کسی می‌فهمید چکار می‌کنم، روی این اصل من لوپرو فائل (LOW Profile) بودم.

سوال : بعد از اینکه خاتم رفت از نیروی هوایی آن افسرها یا فرمانده‌های بعدی آن قدرت را نداشتند، آیا شما نفوذتان کنترلتان روی نیروی هوایی بیشتر شد؟

ارتشید طوفانیان : من نمی‌خواستم، برای اینکه خودم اینقدر گرفتاری داشتم، یعنی شما فکر بکنید تا همین تمام نیازمندیهای ارتش با من بود. آثوقتش شما نمی‌دانید، مثلا " یک شکات خیلی کوچک بود. میدانید، مثلا " این تانک چیفتن (Chieftain) را اعلیحضرت از نظر سیاسی و اقتصادی از همه نظر بررسی این مطالعات و این فکرها را کردند، که بعد این چیفتن را ما خریدیم از انگلیسها. باید به انگلیسها پول میدادند. وقتی که من باید تانک چیفتن را می‌خریدم، دیدم که هیچکس خبر ندارد از ایران که تانک چیفتن چه هست، پدر ما می‌خورد یا نه. من مطالعه کردم فهمیدم که روزی که اسرائیل مستقل شده انگلستان چهار تا یا هشت تا تانک چیفتن بهش داده که آزمایش بکند که اگر بخواهد بهش بفروشد. جنگ اسرائیل و عراق که شروع شد همه، آلمان و انگلیس، فرانسه و اینها، دیگر تا همین وسایل را باصلاح قطعش کردند. اما اینها مطالعاتشان را کرده بودند با ژنرال بارلو (Barlev)، ژنرال زرمی خیلی خوبی بود، حالا اسمش یادم رفته، این را صدایش کردم، در ایران دعوتش کردم که بیاید. خودم نشستم با این صحبت کردم، گفتم تانک چیفتن چه شکلی است، محسناش را نشستم، خوب مطالعه کردیم، یک نت (note) شد باید موتور از ۶۵۰ اسب به ۷۵۰ اسب بشود، باید مثلا " میزان بنزینش چقدر بشود، روغنش چقدر بشود، سرعتش چقدر بشود، اکروز بنزینش و غیره. بعد رقوم پهلوی اعلیحضرت، گفتم اعلیحضرت، ما فقط تانک چیفتن را می‌توانیم بخریم مشروط به این modifications اعلیحضرت گفت تو از کجا اینها را میدانی، گفتم مطالعه کردم گفت پنه به انگلیسها. دادم این را به انگلیسها، آنها گفتند که تو راست می‌گویی و گفتند تمام اینها را تو می‌گویی راست می‌گویی، اما برای اینکه ما این modifications را روی این تانک بکنیم یکمال و یکمال و نیم وقت می‌خواهد، لااقل، بلکه دو سال. در این دو ساله شما ۵۰، ۶۰، ۷۰ تانک که می‌خواهید از آن تانکهای مارک ۲ موجود از ما بگیر که ما کارخانه هیمان نخواهد، بعد از اینکه ما این را دولوپه (developed) کردیم، آمدی دیدی راضی بودی این مارک 5 را بهت میدهم و آثوقتش آنها را مجانی ازت پس می‌گیریم، modifications رویش می‌گذاریم دوباره بهت می‌دهیم. آثوقتش این را کسی نمی‌دانست حالا ما توی شیراز مرکز زرمی دو تا تانک داریم، یک تانک ما ۶۵۰ اسب قدرتش است (هر دو چیفتن) بوده و یک تانک ما ۷۵۰. اعلیحضرت می‌رود شیراز. فرمانده مرکز زرمی سپهبد فلان و آنها همه هستند، اعلیحضرت می‌گوید، شما از کجا می‌فهمید که این ۶۵۰ است و این یکی ۷۵۰ است، بلکه هر دو تا ۶۵۰ است، از کجا می‌فهمید؟ می‌گویند که از زرمی

راشدگیش می فهمیم. من که نبودم، اعلیحضرت خودش بوده و گفته این داستان را. من فردا یا پس فردا که میروم حضور اعلیحضرت، اعلیحضرت می گوید ما رقتیم مرکز زرهی همه این متخصصین زرهی مان که آنجا بودند فرماتده نیرویش هم بوده همه. پرسیدم که از کجا شما می فهمید که این ۶۵۰ است آن ۷۵۰، یک جوابی به ما دادند که " ما قانع نشدیم." اعلیحضرت به من گفت تو چه می گویی، گفتم اعلیحضرت تشریف آوردید دزفول، کلرخانه رتوفیت تانگها را دیدید، من خودم در التزام رکابتان بودم. وقتی که بیرون تشریف می بردید من یک جایی را به اعلیحضرت نشان دادم گفتم این dynamo meter است، با این ما می توانیم تا اعشار قدرت موتور را با این وسیله اندازه بگیریم. بنابراین آنها نمی دانند، آنها مطالعه نکرده اند، ما می توانیم این تانگ را موتور را بگیریم در دزفول، این dynamo meter آنجاست، اداپتور (adaptor) بگذاریم و موتور را تا اعشارش نگاه بکنیم، خوب این تفاوت دارد.

سؤال : تیمسار آن زمان هیچ سعی بود که یک مدرسه ای باشد که اصلاً متخصص برای ارتش تربیت بکنند؟

ارتشیدطوفانیان : همیشه بود. همش دیگه.

سؤال : یعنی مهندس بیاورید و اینها هم نظامی باشند هم مهندس باشند؟

ارتشید طوفانیان : میدانید مثلاً من خودم اعلیحضرت یک وقتی تشریف بردند آلمان، حالا من پراکنده حرف میزنم خودت تنظیم کن، اعلیحضرت وقتی تشریف بردند آلمان از آلمان شرقی آمده بودند گوجه فرنگی، و تخم مرغ و اینها زدند به اعلیحضرت و ایشان قلعن کردند که دیگه از ارتش آنجا نرود. من رفتم حضورشان گفتم اعلیحضرت امر فرمودید کسی نرود، پس نرود. اما من این صنایع نظامی را که من دارم پایه اش روی تکنولوژی آلمان است. من باید آدم بفرستم آنجا، مرا مستثنی کنید. اعلیحضرت هرچه که می گفتم گفت خیلی خوب، تو مستثنی. این عمل من دولت آلمان را تکان داد، حالا یا برای این یا برای بقیه همکاران خوب شد، اولاً برای من یک نشان بگردن و حمایت اینها فرستادند. آنوقت آلمانها هر سال صد تا دیپلمه ها را مجانی می گرفتند و تمام هزینه شان را میدادند که من بفرستم آلمان که مهندس بشود. وقتی که انقلاب شد پنج دوره آدم من در آلمان داشتم.

سؤال : شما این آدمها را از کجا خودتان می آورید اینها خودشان ثبت نام می کردند؟

ارتشید طوفانیان : من خودم استخدام می کردم.

سؤال : از توی دبیرستانها؟

ارتشید طوفانیان : از توی دبیرستانها استخدام می کردم، می گذاشتم زبان یادشان میدادند در ائستیتوگوته، می گذاشتم که اینها بروند مدرسه گوته، اینها را نمی داد کسی. آنوقتش سالی ۵۰ تا استادکار می فرستادم آنجا، اینها را منتهی ما می گفتیم برای مملکتان کار می کنیم، برای ایرانی کار می کنیم، وقتی که برای ایرانی کار می کردیم منت به سر کسی نداشتیم، برای جوانها کار می کردیم. اصلاً شما نمی